







موسمیت خطمی  
سراج الدین علی خان آبرو  
۱۲۰۲ هـ



بسم الله الرحمن الرحيم

قصاحت مایه معانی پردازان سستاین تکلیبی است کلام آخرین که در  
سر پنج قدرت کافه حق تعالی را از هر زلف بیان باز کرد  
و به نیروی ارادت شامه عرایس افغان را از هر مسلسل کوی کاشان  
بخش تجرود وصال محبوبان از مدرسه ایجاوش باب فصل اول  
آموخته و کیس و دوایین خوابان از دبستان انجمنش محبت  
و اطناب از بر نموده نه در اخبارش از کذب احتمالی نه در انشای  
قبلی و قالی شبنم ظهور او نشیمن محتاج تعریف و تکالیف بر نه  
از اسناد توصیف نه و بلاغت انشای سخن طراز انست  
یعنی است افصح البعین که بر کلام اعجاز نظمش سر است

مبتدیان و حی تر جانش بافت محذور سر سوزنی امی لقب الهی  
که و پیدا شد و اما بهی نخستین گفت در آخرش ایست  
که هم اول هم آخر و هوید است شوحت شوروی از نیکار است  
کلام الله الهی نامه دوست علی الهی علی آمد اصحاب و سلم  
اما بعد از سه ساله ایست که یوم نوربیت علی در بیان فن معانی زبان  
فارسی که شرح الدین علی آذر و بیاید ربانیت رقی ساخته و علم  
این علم برین فکر شده و افزوده آید و زبان آخرین آن را مقبول  
اهل حق کرده اند و مقدّمه فصاحت کلمه فصول و نیست از تمام حرف  
و خواست و مخالفت تیکس لغوی تکلف جماع عربی است که  
تقطیع آن بر طبع پیچیده شود و بود و این سر و ذوقی است چنانچه  
غنیان گفته اند که سبب بعد حاج مجازت مجاز بود  
چنانکه برخی گمان کرده اند و خواست بودن کلمه است غیر مانع است  
و مراد از است تمام زبان و افغان فارسی است و صاحب  
محمد الفصیح که کوچک عبارت از نیست که قطعی در کلام بیارند که مستعد  
و هر کس را در انداخته است که هر کس را که اکثر خواهد بود و کند

محل نظرت و مخالفت آوردن کلمه است بخلاف قاعده و قائلان  
آنکه انوشیروانی است که آنکه تغییر صورت دهند تا وزن یا  
قافیه درست شود چنانکه گوید سه آب انور و آب نیلوف نشد  
از غیر و است بدل کند قیل و درین بحث است چه بدل کلمه را  
جاءم یا کسی است بلکه این همه در کتب لغت مسطور است و حق آنست  
که ارباب لغت هم چنانچه در کلام و در اخبار اساتید یافته اند بیان کرده اند  
بی تصحیح و تنقیح و اثبات این امر بر تحقیق لغات است کما یستنبی  
و آن خبیثی مشکلی که متعذر است و تصرف و غلط مرد و عند التحقيق  
موجود است پس اگر اشاراتی بدین معنی شود بطلب مبدل کرد و چنانکه  
گوید بر وزن معرفتهای پر از ریو و مرمار اکنای شیش چنانچه  
غلط کردم درین معنی که گفتم بنزد خدا آن کار خویش سیو و جگر آنکه  
کلمه ربانی موقع آنست چنانکه لفظ چون را که موارد آن کلام ناقص است  
جای کلمه چنانچه که موقع آن کلام تمام است درین بیت آورده شد  
چون لباس غمچه تنگی میکند بر فراز این عمارت پر نیان آسمان  
بکدام استغفار و من کلام بعضی لیکن این بطل خالی از زور و محبت

تین شستن بجای شستن و علی العکس صاحب من الضلع  
گوید که ازین قبیل است که حرفی در نظری زیاده مکنند و زین قبیل  
چنانچه در محلی گوید سه داری بودی بیار کنون رطل بر کن  
پیشش حرفی ازین قبیل است که الف است با ج که در اخر  
بعضی کلمات زیاده کرده اند چنانکه علی بن عروسی گوید سه بسا کانا  
که محو پیشش نکرده استی عرون الفین است با ج محل مائل است  
زیرا چه معنی نظم خط است و الفه برای الف می آید چنانچه در معیار  
نوشته ام سه نیز یافت دو قسم است یکی متصل و دیگری غیر متصل  
اول چنانچه افتاد و او افتاد و نشسته و بیشتر و چنانچه سخن بخون  
و در پیشش که مبدلش است چنانچه حال الدین انجور و کز  
لیکن حق آنست که در پیشش کلمه ایست عمن کاهر زبانی اکثر الکتاب  
و ازین قبیل است زیادت حرفی چنانکه یای سلامتی و یای مادی  
اگر کوی وضع فارسی است که یای یای پیا خطه معنی اصلی در پیش  
نیاده مکنند چنانچه قربانی گویم فرق است در غلط عام و غلط عوام کی  
از متاخرین محققان کین کینستند تعیبات کینستند کینستند

پرسیدند پس منصب که کبر است چرا فتح تیغیانی و خواب و در وقت  
در غلط عام و غلط عوام تانی بطریق اول است که نام ضما بدان کلام  
و یا مطلب و یا قافیه نمایند تیغیانی از اینجا است که ارباب و بزرگان  
و زنبوران بفرمان گفت اند هر چند در تازی یا لغت است و مای که در نظری  
پست است بهمدخلی است کلام من اند و غرض قبول شد  
نظم کمال نقضی مای تنگیر است پس اعتراض ملا میر از غلطی است  
زیرا که قافیه معروف و مجهول جایزه است علی الخصوص در شعرای کمال  
نشدند از مخفیافت قیاس است و اصل عین معنی است چنان  
های مفوظ از اینجا است که ملا میر درین شعر که یک سطر و دو سطر  
که لا جلی و سر عقل را با بیدار یا بای علاج و معنی باید که در و نه سطر  
پست بسک یا زده عقد کران زو لولو را و علیست ابر طیز و  
بمثل دریا بار و درین پست مرد و احتمال است لیکن حق آنست  
که در کلمه ده های مفوظ کاهی مخفی هم آید از اینجا است که صاحب شید  
نوشته که ماقبل های مفوظ هیچ جا موقوف و بدنه نشین مگر آنکه  
مخدوف شدن چنانچه که وجه که نصف گاه و چاه آمدن از دهر و چاه

و مضاف است که در میل بین چنین کوه است پس آنچه بعضی را

و چنین واقع شدن از روی سهولت قابل استنباط

که دیده آب در کوه دیده از بسکه که در کوه نیست

بغیر از قوت از باران که در کوه نیست کلام جلوه

از ضعف تالیف و تکرار کلمات و تعلیل با مضاف است کلمات اول این

کلام است بر خلاف دروغ و غرض و تکرار کلمات و تعلیل با مضاف است کلمات اول این

که در کوه حکمی سخن بر زبان فرین و درست نیست هر که فصل

در و کوه که مضاف معنی فاعل است و در کوه نیست زیرا که در واقع نیست

و مضاف است و فصل در آن درست نیست و درین تامل است

ست همه از بهر او خون دل آتسام و دوم عبارت است از آنکه

مثل از اجتماع کلمات پیدا شود چنانچه گوید بقرب قبر غریبان

کند رکنی چه شود کند اقبل بشتن بودان کلمه هندی مثل مضاف است

زیرا که در این شمار آمدن واقع است چنانچه سنایی گوید

نه در آن دید قطره یابی ند و قیاسی بین میخواید چه بودن الفاظ

عربی و ترکی در عبارت فلهی است و نیست پس لفظ هندی و مثل

و چنین واقع شدن از روی سهولت قابل استنباط

که در کوه حکمی سخن بر زبان فرین و درست نیست هر که فصل

در و کوه که مضاف معنی فاعل است و در کوه نیست زیرا که در واقع نیست

و مضاف است و فصل در آن درست نیست و درین تامل است

و چنین واقع شدن از روی سهولت قابل استنباط

با آنکه توافق درین دو زبان پیش از حد است پس غیر عجیب باشد

آنکه یاد که در هند کر ایچکراید و جاکجاف تازی

و در هندستان باه بشته را کو چده وین لفظ تفریق

حتمی بودن کلام است غیر ظاهراً دلالت بر معنی مراد و آن سبب

اختلافی است و نظم چنانچه گوید و در تونیکو و سنشیش تا بد کمال

به نقص تو گفتن نیاید مجال شود یا بسبب ضعیفی است و در انتقال این

سبب دوری نسبت چنانچه گوید و ی زلفه صبا بریده از دم

چرا که بریدن زلف صبا از دم کفایت از کمال سرعت میشود و از آنکه لغو

غیر ظاهر است و از جمله غایب است بجز علامه احراری گفته که تعصیبی

در دقت و وضوح مطلب جایز داشته اند زیرا چه اگر خصل و نظم کلام

بتقدیم و تاخیر و وصل و فصل و خراپها پس لفظی است و اگر در اصل

پس معنوی بهر تقدیر احتمال ظاهر است و درین مقام اقرار و وضوح

از کمال قلب تدبیر است و مستحسن اینست که تکرار کلمه به نحوی واقع

نشود که مستحق طعن گردد و این هم امر فزونی است و در بعضی جا

تکرار موجب تحسین کلام باشد چنانچه در التزامات بدیسی است

باید که در کلام لطیفی نیارد که موعود مدح و ذم کرده و غرض چنانست  
چنانچه از تنبی که بدست توان کسی که زبهر نداشت بخشیدن  
ز زرق و سیم می گم کنی رسوم حساب زیرا که کذا ف چنانچه معنی  
بی حساب آمده معنی پیروده نیز از آن یک غائب میست و درین  
مصرعه مولوی وارد نیست معنی ده کند تا نه ساقیا تا کم شود و  
زیرا چه نمی طلب ساقی است بلکه درستی پیرو کی میتا شد فاقم  
فان دقیقه الشعر ادق من الشعر یعنی چون نما طیب مدح  
بدان نوع باشد که تجا بل ذم نمود مضایقه نیست چنانچه در بعضی  
یا سواع مقبول یا عی ولی سلام الله علیها از نجاست که عرفی  
در مثبت گوید بدحت تو که اندیشه را کند چار و پس پنجه  
بعضی اعتراض کرده که ازین مصرعه معنی دیگر حاصل میشود که  
ذم میکرد و آن درست نیست و از نیست است کانی  
فصاحت نظم و نثر متخالف باشد چنانچه در عطف که در نظم اکمل  
واقع شود تحمل فصاحت است چنانچه نیز جمال لدین انجو تصریح کرده  
هر چند از بعضی قاصد شده بر خلاف کلام مطابقت اوست



مر مقتصای حال را با وجود فصاحت و مقتضای حال اعتبار ملاحظه  
حال مقام است و آن متفاوت و مختلف باشد چه که جای ترکیب  
مخالف جایی اطلاق است و مقام ایجاز متباین اطلب و مساوی  
و همچنین خطاب ذکی مقید نمی است و در حرف را با دیگری  
جای علم است پس خوبه صریح پیوست که آنچه بدین نسبت تصحیح باید  
نه یکس و چون پرهیز از خطا و ادا می معنی امر اول بدین  
برای آن توابع مضبوط کرده شد که بدان عصمت از خطا و تیا  
معانی شود و کما سی غل در انتقال ذهن معنی مراد واقع شود  
برای دفع آن نیز کلیات مضبوط کرده شد اول مراد است  
بفن معانی و دوم بفن بیان و چون گاه گاه کما محبت است  
هم نمی افتد برای آن نیز علمی قرار داده اند مستی بیدار و کتبی  
بسیار تصنیف و تالیف شده که درین دو علم کم پس این مراد  
احیا کنیم نخستین بتائید الهی شروع در فن معانی است  
والله ولی الله او و مع الله حسن المبدأ والمعاد علم معانی  
نست که بدان شفاخته میشود و کیفیت تطبیق کلام مر مقتصای

فاین مشتمل است بر چند باب کلام با این است یا احوال  
چه البته مشتمل است بر نسبت تا آنکه میان دو طرف است  
بنا بر آن متکلم و آن تعلق احد الشیخین است بدیگر وضعی که سکوت  
بر آن صحیح باشد و درین مقام اگر ای نسبت خارجی باشد  
که مطابق بود آن را یا مطابق نبود پس خبر است و گرنه است  
نهیجا علامه عصر خواجه افضل کاشانی در منهای البین گوید  
که قول جازم و قضیه یکی است و آن گفتار است که راست  
و دروغ در آن تواند بود اما حق آنست که ذات بقطعه  
دلائل بر راستی دارد و دروغ آن بدلائل عقلی و احتمال  
منفوم میگردد و چنانچه محققان علمای تازی برین برفته اند  
پس راستی جز مطابق است با واقع و دروغ خلافین  
و اطلاق دروغ بر کلام اهل نفاق اگر باشد در کلامی است  
زیرا چه درین کواهی آنچه بر زبان گذرد باید که در دل هم باشد  
باب اول در احوال است و در این باب و آن نسبت گفته  
مانند بدان ماند بسوی دیگر وضعی که افلاک حکم کند

شک نیست که قصد مخبر از اخبار یا خبر یا مع نیست یا اظهار علم خود  
چنانچه گوئی فلان کتاب اندر کوفی یعنی مردم و اول قلم اول  
قلیه پیرست و دوم دارم آن کاسی دانا بمنزل مادان گردیده  
از جهت عدم عمل موجب علم خود منی چنانچه تارک نازرا کوفی کند  
واجب است و همچنین برای لذت مکالمه با معشوق یا دوست  
و همچنین برای اظهار بخت و این در مکالمات بسید واقع شود  
پس سزاوارست اقتضای ترکیب باریقه حاجت پس اگر مخاطب  
خلی ذوق و بی ترد و باشد حاجت موکدات حکم نیست مانند مکده  
بدرستی و نسو کند و اگر مقرر بود و بقدر تردد و شک او باید و در چنانچه  
عربی گوید است انصاف بقوه بود العرج و الوزی امر و زنا بهر غنیمت  
شمارند عدم زنا و روح الله اندا عی از فوج عیان ده شان با و نهان  
قلم اندازم و گیرند قلم را اول پس این نظم خود ایشان مگر قلمند شما  
باز نمودیم بهم مندرل هم را <sup>بسیار</sup> بعد از آن میگوید سه بالله که نه لاف من  
کذاف است بانصاف منحصار بود آن کو شمر و کذب قلم را  
بسیار است و شمس است کی حقیقت عقیده و آن است و

امرأیت بسوی امری دیگر که متصف باشد بدان نزدیکی  
و ظاهر چنانچه قول مسلمان که خدای تعالی جهان را سرسبز  
کرده و قول جابن که فصل بهار عالم را سبز نمود  
مستحکم است که تا آنجا که جمیع افعال حق تعالی هست و مثل  
که کوی زید اندو خال آنکه تو میدانی که نیامده است و ازید  
در ظاهر قضایای کائنات داخل مانند اما آنچه شیخ قدس سره فرمود  
که منفی آل یارس پس بنا بر تقدیر مصدر میخی داخل مجاز است  
چرا که مراد از فخر عین الفخر نیست که یا فخر مجسم است و بر تقدیر است  
یعنی مابه فخر چنانچه فوق ارباب سخن دلالت دارد بر آن و چون  
نفی در کلام بلغات تابع اثبات است منفی حقیقت عقیده نیز داخل است  
و در آن وقت هم دیگر مجاز عقلی است و آن اسناد امر است  
بسوی ملامت بخلاف اول چنانکه گوید ذکر آن هول دیوانه  
مغذی و درین مصراع احتمال استعاضه هم هست و ازین  
قبیل است که فرموده سه چو دروانه لا جور دی نقاب  
هر از کند لا جور دی متاب و اینجا استعاضه بکنایه گفتن

محمّدی نفسی ندارد و نیز آنچه اگر اسما الله تعالی توفیقی باشد پس  
بر ظاهر است که خداوند افکنده نباید گفت و اگر نباشد پس شرط است  
که از اطلاق نقص لازم نیاید و ظاهر است که آسمان کس شده  
و متغیر و شغله حال است و این مشابیهت بدیهی لازم می آید و اگر  
در مجاز عقلی نیز لازم نمی آید گویم منجوع زیرا که در استعاضای  
نسبت فعلی حقیقی است و از ادوات کلمه مستعار معنی دیگر مراد است  
بخلاف مجاز عقلی که اسناد در این حقیقی نیست و فرق آن بر جمیع  
رکوشش و علامت های مجاز عقلی مانند مجاز مرسل است پس کلامی  
بسیب با قایم مقام سبب سازند چنانکه گوید بار بار آن  
که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لایه پروید در شور و هم  
خس پس چرا که نسبت رستن به بوی باران <sup>از این</sup> مجاز است  
این همه مخصوص بجز نیست کلامی در انشام واقع شود چنانچه  
باد خنّاه بوزیر گوید که جمیع زندگان شهر جمع کن و یا گوید که  
برای ما باغی بساز و برین اقیاس <sup>است</sup> در مجاز عقلی قرینه  
که ضارف از حقیقت ضرورت خواه لفظی خواه معنوی اگر چه

قصایای که در حرف مذکور شود مانند آن که که اختیاری  
و تشییع فلان را به وقت و هر آن مجله عقلی باشد زیرا که  
فاعل حقیقی جمله انحال نزد اهل حق و است بسیجی نه حال آنکه  
هیچ کس از اهل عرف منجم تقریر ملاحظه آن بند و چنانچه در حق  
سخن شناسان گواه است گویم آیهی اکثر اهل عرف جا دارند  
فوق در فاعل حقیقی و سبب نتوانند کرد و اینها یک صاحب  
و فکرستقیم اند بر وقت گفتن این نوع کلامها البته ملاحظه کنید  
یا آنکه بسبب قصور افهام حقیقت عربی شده فافهم و  
در اول ... حذف شده برای اجتناب از غمت  
برگاه فرینه دلالت بر آن کند و که نه آن رکن اعظم است و کاهی  
با اعتماد آنکه فرینه عقیده اقویست چنانچه پرسید چه حال داری  
کوی چاق و تندست و کاهی از پایش هم سامع و یاقه آن  
و کاهی تعظیم و کاهی جز اینها چه که از موارد کهستمال ظاهر شود  
بسیار کاهی آن را حذف کنند و تصور بر مفعول نمایند و با  
چنانچه کوی کشیده فلان خارجی چه غیر اینها بیان ملک آن نظام

و اعلم بشان فاعل نیست و از این قبیل است آنچه در مباحثی  
که در کلام بوجوه تعلیم موضوع حذف شده نظر بقدره و در بعضی  
نظر بتعظیم <sup>الکلام</sup> سبکست بجهت این که هر طریق تعلیم بزی از سبک است  
پس کتاب حذف بجاست پس کران از این است که  
و یا برای احتیاط که بر قریب اعتماد بود و یا بقدر رعایت سلسله و یا باز  
مبادات ایضاً و مقتضی و یا برای اظهار تعلیم و یا از آنکه و یا بترکیب  
و یا بزی استند از آنکه چنانچه گوید سه یاری آید و بین مکرر  
دارم بیکدم از خود مراد ای دل جوکاری دارم <sup>بشهرت</sup> و بترتیب  
مستند آید آن یا بجهت است و یا بجهت سبک و یا بجهت و سبکی را  
مستند است و یا بجهت اصل خطاب برای معین بود و گاهی برای  
غیر معین مانند وضع عالم و موضوع از خاص چنانچه در مواضع  
و فصلی جهان ای برادر فاند بکس در دل اندر جهان  
بند و بس است و گاهی وضع ضمیر باز کنند و خود ضمیر  
برای تاکید نسبت از جهت تکرار تریاچه برگاه فعل افلاک است  
و در این سلسله بسوی صریح برود و بعد از این ضمیر طبع از این صریح

که عامل ضمیر بارزیت پس تکرار نسبت شود چنانچه کوی کاست  
مولانا شیخ سعدی را است هر آنکه استیانت بدرویش  
در بر فریدون زد و پیشتر در تحقیق این در سراج و باج و شتم  
نسخه کای تعریف بعدی باشد برای اختصار سند الیه عینه  
درون سامع اولابانی که تحقیق است بدان چنانکه گوید  
سکندر باین شاهان پیش برار است برمی در او ان خلیش  
و در انقاب و کنیت برای تحقیق بود و الهوس لاف محبت  
و دیگر کشیده کور دل صورت آئینه بدو ار کشیده  
کای عیبه برای تحقیر و تعظیم بود چنانچه گوید  
آشکارا کنند که اسکندر آهنگ داد اکبر و تقدیم سکندر نیز  
دلاست دارد بر تحقیر از جهت سبکی که ناستن و در زبان می  
فانم کای عیبه برای نکته بدعی باشد چنانچه گوید  
منصوب پاخت که او شده است و شکر نیز نگذاخت و کای بر  
تعظیم نظر چنانچه گوید بنام آنکه خسته و بنده اوست  
ز بر کس شتر شرمند اوست و کای برای استند است



و تخریب بود چنانکه گوید و باید درین کار از صحت

پای خورشید را آن صفت خواست به معنوی بود

چنان خوار که در فتن کوشش کس کند عاریه مطلب

بیت دوم است بدین که بصیر اسم اشارت اکتفا

چون مقصود باشد پور بود و در صفت به بردن نام معشوق

در غایت حس و میفراید است کاهی تعریف با اشارت بود

برای تعیین آن بحال تمیز و آن برای بعید باشد و قریب

چنانکه گوید آن من باشم که روزی جنک منی

پشت من باین منم که اندر میان خاک و خون بی منی

در محراب اول اشارت است بدان که پشت من در دو جنگ

و بدین بعید است و در مضاع دوم بدین که در خاک و خون من

بسیار من در صفت است کاهی اشارت بعید است

بسیار فتن تو طراوت نماید و کاشتن نه آن کل است

نه آن لاله و نه آن کز کس نفی اینجا دلالت صریح دارد

و نیز ازین سبیل می شود بیان بدان کار و در این

خوشتن لب و میلان ناهمیده و گامی برای تحفه  
کوید و سپهر آن بساط کهن در نوشت  
مان گشت اگر کوی از لفظ کهن ظاهر میشود  
و اشتراک مضایقه ندارد و بساط گامی بعد است

آند و دین هنگام حکم موصول است و هم میرساند و آن گامی ای  
علم محاط باشد سوای صده چنانچه کوی آند و ریه زما من بود  
مرو صالحي است و گامی برای زبونی تخریج است بنام چنانچه  
نرماید سه اینکه می بینی خلاف آدم اند نیستند آدم  
خلاف آدم اند و گامی برای بنای کلامی دیگر باشد چنانچه  
کوید سه آنها که خاک را بنظر کیمیا کس کنند آیا بود که گوشت  
چیشی با کنند و این و سینه تقطیم از و چنانچه در همین است  
و هم ازین نوع است آند و ایم موسیقی خوش نامیکرد  
گاشتن می آمد و از دور تا فضا میگرد و سینه گامی است  
خون کند از جهت نکته که مژم یا مژمست یا غیر این باشد چنانچه  
پیش رخ تو بر کل لاف نهند ز ما تو که در نک حیاء و عجز

این دو این بنا بر این غای آنست که غیر او که یا نمیست  
آن را سلام کرد و بی در مطلق بکمال ما پیوست  
در مسکن مطلق فریاد نکرد و گویا منظور قابل است  
بانی مسکن یا بعد رو نیست بهر طرف و گاهی با صفا  
باشد و فاین آن باختصار است نسبت به وضعی که آن معنی آن  
بیان کرده شود چنانچه کونی دوست من فاین اختصار است  
که کونی آمده بایست دوست بهر دو یا آنکه شخصی که بایست  
دوستی دارد و برین قبایس فاین نکته عام است  
در جمیع اضافات و گاهی با اضافات و اخطای عظیم و بیجا  
گویند پسیر فوج یا بدان منشست و خاندان نبوتش  
که شده و این برضاف است و گاهی در مضاف الیه بود  
چنانکه کونی و کمر من ایستاده است و گاهی برای غیر  
اینها مانند آن که کونی فرمان شاه بدست و ایدم و گاهی  
برای تحقیر بود چنانکه فرماید و روستا از او کال و آن  
اگر کسی که اضافت کجاست کونی فقی است که در محاسن

السیار شایع است در قریب کیهان خود و کثیر خود و چنانچه  
انسان الله علی بیشتر معلوم کنی مگر باز کوی پس تا مصر لازم آید  
چند دانشمند و هالت بر تعظیم کند گویم ممنوع که وصف بر  
تعظیم و من نیست بهک بیان واقع است و مقابل آن  
پس همان وزیر ناقص عقل و دولت دارد که محض بیان و جمع  
سنوات و انصاف کاسی برای تعظیم بود و بعد از آن کلامی آرند  
مستعمل درم تا آن کمال تعظیم به بل کمال تحمیر شود و چنانکه  
گوید سه چون شیخ شهرامی سرشار میرسد فصل شکوفه  
ریزی و ستاد میرسد و چون مطلب تحمیر یا و ده ترازین شای  
جمله مصدر کاف صفت نیز آرند چنانکه فرماید سوز کوی میگرد  
و دو شمشیر بدوشش میزدند امام شهر که سجاد همیکشید  
بدوشش بشو اضافت کاسی برای آن باشد که مستغنی  
گرداند از تفصیل تنویر یا متاثر خیاچه کوی اهل حق چنین گویند  
و چنانچه گوید سه ای صبا با ساکنان شهر <sup>و در آن کوه</sup> زوار ما بگوی  
کی سبزه را حق شناسانی کوی <sup>و در آن کوه</sup> پیدمان <sup>و در آن کوه</sup> ثمان و کاسی <sup>و در آن کوه</sup> دارک

که تقسیم بعضی بر بعضی ترجیح برامرج باشد چنانکه کوی عکای  
شمار مرد و حاضر اند و کاهی تصریح بر دی و اما نسبت باشد چنانکه  
کوی بسا نیان چنین میگویند شش و ده سی اضافت به  
اعتبار مجاری باشد باونی ملا بسته چند که کوی علی حکیم و کای  
برای انظار کمال خصائص بود باونی ملا بسته چنانکه کوی صفای  
عجب نیست شش فایده تنگبر مسند الیه کای افراد باشد  
چنانچه گوید مستدعی نه آلت تقدیر مطلق بکنه سنجی بخار  
چو کنند از برق نکای ترمیب و ترسانیدن دیگران باشد چنانچه  
گویند قهر تو آتشی است چنان اختیار موزش کاسب  
و خان کند اندیشه فکر را نهیر که مدعای مست و درین تنگبر  
مباخذ آن بسیار است فافهم و کای برای تعلیم بود چنانچه کوی  
مردی آید یعنی بزرگ و این نیز نسبی اول راجع است و مراد  
که وراثت و ولایت میکند بر فرد و جنس خود چنانچه چون تنگبر  
در علمی و اداده معنی کند که آن کس مشهور بود چنانچه فرماید  
و کس بی نیکی است بر نیک شد موسی با موسی و چنانچه

و شاعری گوید است تو نه باید که تا از فضل حق پیرا شو  
بایزیدی و برافسان و یارویی و یاروانی و سرکاهی و نیکو  
بینی معنی تعجب بود چنانچه گوید که سبب بر اوج عزت او  
او هم عزت رنگ از ویافته شد که گاهی تکلیف برای این بامش  
که گویا آن امر معلوم را مخاطب نمیداند از حیث عدم علم محسوس  
چنانچه گوید که الکونی ندی و او روز و ادی است اگر برسی  
تنگیر در مضایق الیه است که هر راجع است به سوی مدد و یار که  
مطلب تنگ و اونیست بلکه غرض آنست که روزی هست که در آن  
در که با دهر یک خواهد رسید و چون مخاطب بسیار خالم است  
چنین میگوید که گویا نمیداند که افا و العلامه الاجزایی  
از همین قبیل است که بجز آن پنهان این قدر و لیونیا  
که روز حشری و فردای و جزای است که گاهی تنگ و محض  
برای تاکید باشد چنانچه فرماید هر که را به کارهای ساخته  
و تنگ و برای نوعیه باشد چنانچه در بهر کاری یعنی نوعی است  
است بعد از کل فردی که عیار است از کلمه هرست این تنگ

واقع شود معنی جدا گانه حاصل شود چنانکه گویند هر زنی  
واداری یعنی هر واحد را بازاری علم است و برین  
هر مردی و هر کدی است و صفی کاشف معنی مخفی  
برای بیان معنی بود و حنا از توجه علامه احمدی معلوم  
میشود که درین مصرعه دو سسته در خانه از پای است  
و راست مای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه  
میخواهد که اینان بنشینند و در آنجا است که بنیادش  
ویران گشته و نزدیک است که منهدم گردد و اتقی جوامع  
عالمه بنشیند و عاقله در میان است و ویران نیست  
کاشف خواهد بود لیکن مرضی ما معنی دیگر است که در خیابان  
شرح کلان نگاشته اند و گاهی صفت قبل از  
که غرض بدان تعلق ندارد چنانچه زن فاجره درین کلام  
قفس تره که شبی ناپینای درو حل افتاده بود گفت  
آخر ای مسلمانان چرا عی فرار از من دارید زن فاجره  
بگفتند که چرا عی فرار از من دارید زن فاجره

برای تخصیص بود چنانکه شد اب کلرنگ خواهد چنانچه  
زید شاه و یارانش و خدایا و خدایا و خدایا و خدایا  
برین پیر خود بسیار است صفت گاهی برای است  
بود چنانچه که بدست جراتم چو بخار و بزم خارید و پلک  
ناخن زمانه غمخوار و موافق بعضی رسوخ کما قبل است گاهی  
صفت نمش برای مقابله باشد چنانکه گوید خواهند مغربی  
در بازار بزرگان طلب الی اکثر سیاهی سوب  
مغوب بود برای مقابله طلب آورده شد و آنچه بعضی نوشته اند  
بسیار از این زرتشت چه مغربی است زرتشتی در دست زرتشتی  
بسیار است زیرا که مجازی قرینه است به فایده تاکید است  
تقریباً شد اعنی کرد ایندن مفهوم آن در وزن مخاطب ثابت  
و متحقق بوضعی که گمان غیر در آن راه نیابد چنانچه گوید  
خود چو معطی تویی و سایل من پیش ازین عشق من باشد  
شبن و گاهی رفع تو هم تجو بود چنانچه گویند یا شاه  
خود بدولت میفرمایند و گاهی دفع بسو چنانچه ناع



بسیار که بسی بی توبی و مانع شدم و حکامی دفع  
عدم شمول چنانچه گوید سدا چون باد و مه و خورشید و ملک  
در کار اند تا توانی کیف آری و یقینت بخوری بهمه از  
بهر تو گسترده و فرمان بردار و شرط اضاف نباشد که تو  
فرمان نبری تا این راجع است بسوی رفع توهم بخور  
زیرا که مراد ما آن نیست که موجب است شمول را از اصل  
و اگر آن باشد فهمیدن <sup>تلفظ</sup> نشود و الا تاکید نباشد یک  
مراد آنست که مانع بود از آنکه لفظ مقتضی شمول مستعمل باشد  
در خلاف ظاهر <sup>مورد</sup> بنمایند عطف بیان ایضاح است  
چنانچه گوید مفسران و زیر ناقص عقل و بعضی گفته اند  
صفت است اما حق آنست که فرق در صفت و موصوف  
جایز نیست و در اینجا محمل عطف بیان باشد از اینجا است  
که فصل در مضاف و مضاف الیه بحث واقع شود چنانچه  
کونی غلام عاقل بد یا پسر جابل <sup>از امامیه</sup> و روستا از ادا  
در <sup>بسیار</sup> پس ظاهر است که از فب حکم کلمه واحد پیدا شود

بشود فایده بدل زیادتی تقریر و ایضاح است و تجدید  
شاط سامع را که چون اول عبارت با جمال گفت شود  
ذهن شایق آید و در ذکر آن لایق حاصل شود  
چنانچه گوید شما هر دو هر دو علامه ازین نوشته که تفک  
اضافت است که هر فردی باشد و بعضی نوشته اند که  
ادعای بی نزهت عزیز جواب داده از حقیر فهمید  
رسیده کمالی خفی علی المرتضی جواب مبهمی است خداوند  
که مجید ازین با تو اعد و انقض است یا نیست لیکن حق نیست  
که بدل باشد زیرا که مقصود اصلی هر مرست و قدر است  
و غلی نیست مگر آنکه صفت برای مدح باشد لیکن مقام مقتضی  
نیست و اتفاقی بی ضرورت گفتن شاید بدل گاهی  
برای مدح باشد ازین قبیل است پس آگاه گردید  
زبان کارزار پس شاه را فرخ اسفند یار و وزیر همین  
وضع است استی ز وفای بر فردا ام کش تا کی  
این چشم ترا از ترس خداوند اجل میرا بوالفتح که درین

مهر سیس با قیاس است که تحویل نداد و در حلقه مهر او الفتح  
از روی ترکیب بدن است از کلمه خداوند اجل کذا قال  
بعض الشارحین بسند در فارسی جز بدل کل نیاید اما بدل  
پس در کلام قضی و اربع نشود مگر آنکه عدا آورند و درین زمان  
بحکمہ فی یابل و جز آن تدارک کنند بسند فایده عطف کاسی  
تفصیل مسند الیه باشد یا اختصار کنند چنانچه کوی زید و عمر  
آمدند زیرا که داد و عطا برای طلق جمع است یعنی برای ثبوت حکم  
از سبب موقوف علیہ بی تعرض تقدیم و تاخیر و عتبه و کاسی تفصیل مسند  
یا اختصار مسند الیه چنانچه کوی فلانی خورد و خفت و کاسی  
و مخیاطت از خط در حکم شود بسوی صواب چنانچه گوید  
فتح گوید چنی چشم من است این نه در کاب بحر مد چشم  
جهان بین مرا پاک مسازنه و کاسی شک یا تشکک ساح  
باشد چنانچه کوی زید آمد یا عمر و کاسی تخیر چنانچه کوی این بگیر  
یا آن و کاسی اباحت چنانچه فحش گوید این بخور یا آن غرق  
و میان مر و او است که با قول مفید ثبوت حکم است تنها برای میر

بکلاف و دم که درین جمع میرسد بیکدیگر از دواولی لفظ بلکه  
باقرینه خارج هستند اگر مطلب کمال اتحاد باشد بر معطوف  
و معطوف الیه گفتا کنند و سنده حذف نمایند از آن سبب  
که گویا چیزی در میان نیست چنانچه که در بعضی طفل شوخی  
که صد خانه زین خانه مردان تیر کرد و در پی سوار بی و کای  
برای سوار شش باشد که هر دورا کی دانند چنانچه که است  
جان کن و جان ثما و کابی بر روی شریف بی چری  
و گریخته و درین مقام عقیده معنی حسرت چنانچه گویا  
اگر بر جواب من آید جواب ایمن و کر و مسیدان و آخرت  
است فایده ضمیر فصل معنی تعقیب بضیمه فصل تخصیص  
الیه است بسندای قهر این بر آن و درین حال بعضی جا  
رابطه می شود چنانچه بعضی اتفاقات از معلم ثانی ابو نصر فارابی  
نقل کنند که معنی زید هو العادل زید است که عادل است بود  
و قطع بمقصر بی تکرار صورت غنند و چنانچه گویا است  
که رام میکنند دل بسنگ است متاع شسته کرده و ادما

مصرع اول است و گاهی قصه بدون آن نیز باشد چنانچه در  
مصرع دوم است و گاهی فصل رابط در میان باشند الیه  
و سند افاده خبر کند چنانچه گوید سه ترک دنیا و شهوت  
هوس پارسای نه ترک جامه و بن برای تین است  
که تا نگید آن نه ترک جامه و بن آن و دوده و مصرع دوم میت گذشته  
از بن نوع است سند و تقدیم سند الیه از سبب بودن کلام  
انتم و قایده آنست که در اصل است و هیچ مقتضی عدول نیست  
چنانکه گویی نزدیک کاتب است و گاهی برای تمکین خبر  
در وزن خارج نیز آید چه در مبتدا نوعی از تشویق است از بجا  
حق کلام تطویل سند الیه زیرا که حصول شی بعد شروع  
و انتظار خوشترست چنانکه گوید سه مقدری نه بآلت بقدرت  
مطلق کند بشکل بخارا چو گنبد ازرق نو این بر تقدیر است  
که کند سند و مقدری سند الیه باشد و میتواند که مقدری  
خبر مبتدا محذوف باشد یعنی او سه و کند خبر بعد خبر و این  
باب است سه آنکه در محال را بنظر کمیاب کنند یا بود که گوشت

چشمی با کندن دکاتی برای جمیل ط باشد چنانکه گوید  
میخیزد یاری آید و من کز تباری دارم و گاهی محض است  
و کس به هر مقام معضی است که چیزی بیرون در آن کند و عا  
هم همان باشد اگر چه بعضی از اشعار آن خود بقدم خود باشد  
چنانچه گوید منت مرخدا را عهدی است اگر چه ذکر خدا ندیم  
میخواهد لیکن چون اینجا هم حمد او است سبحانه او است  
و ذکر کرد از اینجا است که گاهی منت مقتضی را از سر بر نه ندیم  
بذات خود نه است<sup>۱۶</sup> باشد مقدم آرند چنانچه فرماید حمدی  
مرخدا را پال را و همچنین متعلقات آن چنانچه موافق گوید  
منت از صبح ازل تا شام ابد مراد او را که است و که در اینجا  
نیاید که شنید و این بسیار شایع است به سبب هر گاه نفی مقدم  
بجسمند الیه و سبب شود و اول سور کلیه بود بشرطیکه متضمن  
معنی شرط باشد به نحو افاده رفع ایجاب کلی کند چنانکه گوید  
نه هر که چهره بر او و نه در بگری و اندوه هر که آنه نه  
سکندر می دانند و نظایر فرماید نه هر کس سزای آن

گفتار است و این معنی دلالت دارد بر ثبوت فعل برای جنس  
و نهی از بعضی قطعه و چون برسند تا آید افاده سلیک کند  
چنانکه گویی هر که ز زنده بود پیغمبر است زیرا که در اول حکم نفی حکم  
است و در دوم اثبات منفی برای کل است لفظی که بهین  
بر هر دو ايجاب و سلب در جمليات و شرطیات و کلیات است  
و جزویات آن را سوراخ خوانند و آن در فارسی چون لفظ  
و هر سوراخ نه سوراخ و نه سوراخ و نه سوراخ و نه سوراخ  
لغافل از کمال افواجه افضل الکائنات و این تمام نیست  
چه سوراخ سلب کلی و جزئی در آن نیست و آن میست و در  
و همین نکره و جنس که در سیاق نفی افتد افاده عمومی  
و فرق درین سرزد و آنست که در اول حکم بر هر فرد است  
بلا خط هر فرد چنانکه گویی هر و سندی چنین کند و در دوم  
بر حقیقت و ما بهیت چنانکه گویی اگر چنان نشو و بعضی از  
مذکور چو بانی نیاید و سوراخ از نکره در اینجا کلمه است کربار  
تکثیر یا نه و در آن محتمل و غرض فافهم فافهم لا تجدنی غیره المقام

بسم تقدیم میسند الیه در مخطوطه معطوفه علیه برای زیادت  
تخصیص میسند باشد بدان چنانچه گوید سرور و غنی غنی سنده را چنانکه  
استانکه غنی توند محتاج ترند نسبت بر کماله می بر سنده و سنده الیه قدم  
و تقوی به کمالی از غنای سنده کانه و راجع بود افاد و غنی کند از غنی  
و اثبات به بعضی چنانکه کوی نه من خود ام یعنی غلابی اخوره  
و پنچین چون بر سنده مقدم شود چنانکه گوید سرور و غنی غنی  
من نه بد کرده ام که بد را حواله بخور کرده و او در دیرن که  
من خود نشدم بد شده بطن غنی مخدوم به بیایوی دل  
و چون با کمال خود و شور و حکم قطع باشد چنانچه در بیت در دم فاضل  
فانده و قیق و دیگری گوید سرور من خود نمیکنم تو اگر میایی علی  
ایضا سنده الیه یکی از ضمایر به کانه با ضمیر متصل فاده هر چند چنانکه  
گوید سرور منم که کرده ام از ننگ تبرکت تو می نصیب فرقه این  
مزار کوته مقصود و میر کوته توئی که بر امای چاکش مسجل  
یکن کوهر اندر مرغ نه از بی سنده که بعضی از بنابر جان نوشته اند  
منم شاه در مخطوطه که قصد تعلیم خود کند می اید و خواه در آن تعلیم



تجسس باشد خواه تدمیم در بیجا میماند و بیم است و طاهر است  
ما اشنا یا نه است و گاهی ضمیمه محض و االت بر هر کس چنانکه بود  
صبا بلطف کنون غزال رخسار که سر کن و بیابان تو  
و در بی بار ابرینجا است که افصح استکین و افضل است خیر نامری  
حقیقت که لفظ تو را اکثر مردم نا آشنا بشود خودی آرند که ز اید می باشد

بطریق شهری که گذشت میباید و برین شعر خود فخر میکرد  
تو چون ساقی شوی در دنگ ظریفی نیماند بقدر بحر باشد و است  
آغوش را حمله بجا است عن الایستاد ششکای تقدیم مقید  
بدو بر کسی که زعم انفراد و غیر او کند چنانکه کوی من در کار تو سی که بود  
نه غیر من که زید و عمر باشد و یا نعم مشارکت غیر داشته باشد چنانکه  
من تنها چنین کرده ام معنی دیگری ترکیب من نیست از قبیل  
شده منش کرده ام و تمهید استمان بود که بی بود در میان  
ای او اینقدر نبود من او را چنین کرده ام و گاهی مثل تو میگوید

سند الیه واقع شود و بر سیل ناپیم مراد از ان تو باشی چنانکه

کسی مثل تو چنین نمیدانم و تو می بینی تو را جز نیست

که علامه عصر پیش از ابوالفضل بر پشت اوصاف الاسرار خواص صبر  
 نوشته که ما را روزگار دست نوازش خبی و بر طبعش خود کشیده باشد  
 که مثل خوابه نصیر ایا مثال این مقدمات لویا دارد و ما حال کار  
 برانعام خود میکند که مثل من طالب ضعیف کل را در خارستان غارت  
 آسوده خطر آن گوی مردم می رود و اسی کلامه و ازین قس  
 که گوید بیا که رونق این خانه کم نشود و بزید همچو تویی با  
 بنفس همچو منی و نیز چنین وضع است سعاد و چو بی بی  
 پس که با چو تویی و بزرگ فلک و روی یک زمین باشد  
 و این شباهت است از ثبوت فعل مخاطب و یافتن از آن که  
 از کسی که اضافت کرده شن هست بموی او زیرا که هرگاه اثبات  
 کرده شود فعلی برای کسی که قایم مقام اوست و آن برانحال  
 یافتنی کرده شود از او داده کرده شود که هست بر وضعی که آن بر  
 پس از مقتضیات قیاس است و موجب عرف که آن مخاطب  
 یا مضاف الیه نیز بران صفت باشد یا نباشد بران پس لازم  
 ثبوت ممکن یافته آن بطریق اولی

کامروانی از همین قبیل است که گفته چون در آید مبت مطلب  
شکامد و زلال ز زبانی خشک ماند چون تنها در جواب یعنی  
چون تنها در زبان در جواب خشک ماند و ادقناست پس آنچه بعضی از  
شاعران نوشته اند که در عامیانه کلمه تر زبان را از زبانی بدیا  
گفته اند و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند  
نتوان که جواب مقبول عطا دهد از لطافت شاعری عاریست  
نگار رسیده الیه برای تاکید است بر دو الکا در مخاطب چنانکه که  
سه گویم که بر و نه از مخزن میماند این رتبه مسلم نبود حاتم  
امکان بود! بچکان که همه عجز و نیاز است بر پایه نظرت چه سلطان  
چه خدم را چون مخاطب بسیار منکر بود و لفظ همه نیز آورده و بر می کشید  
بشبه تاخیر مسند الیه برای اقتصای مقام است و تقدیم مسند  
و بیان آن ان الله تعالی می آید و این همه که گفته ام تمام مقتضای  
طاهر بود و کاسی کلام خلاف مقتضای طاهر نیز آید چنانکه در مضمون  
موضوع مضموم مانند آنکه گوید که کسی را از او من پرسید بیدل از  
بی نشان چو بیای زیادت سخن در ذهن سامع باطلها را

احوال یعنی من که بی دلم از و که بی نشان است چگونه میتوان گفت  
و این شایع است چنانکه پادشاهان می آیند با دشاه محمونی و  
و اینجا برای تخویف و ادخال ترس است در زمین سامع و مطب  
و از همین قبیل است مبنی بر دعوی که خداوند راست  
و اینجا برای ترحم است یعنی من که بنده ام چه دعوی توانم کرد  
حکم تراست که خداوندی و از همین نوع است مبنی بر خود  
به بخشای یعنی من که بنده پیرم پس آنچه بعضی از شارحان در  
پست سابق نوشته اند که اگر کسی شرط است و بزرگان او مخدوف  
یعنی نمیشود از گفت زیرا که بیدل از بی نشان چگونه خود را  
در فارسی و عربی شایع است از ناآشنایی این فن است  
و نوعی از خلاف ظاهر است که اطلاع جمیع بر منفر دکنند چنانکه  
بجای من ما و بجای تو شما گویند اما جمع من و ما در یک مصرعه  
یا یک بیت مستحسن نیست لکن بر سیل قلت آمده چنانکه گوید  
کریار مرا بر من بسکین نظیر است و ما را که از بخت خود دست  
از و که نیست نکند اقیل و از همین قبیل است مبنی بر خود که نموده

چنین مشایخ با آنکه مشارالیه مفرد است و این دلالت دارد  
بر کثرت معنی در آن لفظ است یعنی بسیاری از یکی و مشیعت  
و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که شیخ نقل کلام شخصی کند گوید که در آن  
غیر فصیح باشد نزد حقیقت شناسان غلط محض است زیرا که نقل  
کلام دیگران بی راده اظهار خلل کلام فصیح نیست و ظاهر است  
که اینجا اظهار اختلاف عبارت است آن شخص نیست مگر آنکه اشعاری  
بر بادانی قایل باشد چنانکه در مجمع القیام مذکور است که از  
شیخ نظامی ندیس سرور پرسیدند که درین بیت سه پیر یا گویند  
تین چار که نه مای کا و گوید کیفیت حالک با وجودیکه کاغ عربی  
و فارسی قافیه بین لام حالک را که باعتبار قاعده نخوی ضم  
می باید جهت قافیه پدرک مفتوح باید خواند شیخ بطریق مطاب  
فرمود که قول کا و دست و کا و نخور اند اندیشه نوعی از خلاف ظاهر  
از جلع ضمیر بی ذکر مرجع و این ادا عار است که ذین انتقال نمیکند  
به سوی غیر او بسبب اشتراک یا حد و در ذین چنانچه در غزلیات  
ضمایر معشوقه از عبارت که گویند بدین صفت که بعد حیات

مزار چشمه خون از دلم به پیش عناده از جنت طهر عمار و صبح آن  
سامع و مخاطب نمی میداند که احتیاج ذکر نیست پس آنچه بعضی نوشته اند  
که فاعل فعل گویند که در بیت آمدن واقع است مخدوف است  
و بقرینه و قیاس معلوم و دیگری نوشته اند فاعل مقدّر است که اشعار  
با خوان الزمان باشد ازین معنی خبر غفلت میدهد با آنکه فاعل  
ضمیر است و سخن در مرجع است و نزدیک بهین است اضمحلال آنکه  
نسخه سامعه اش آنست که چون مخاطب یا سامع بشود متر و دود و گنج  
مذکور نیست و چون مرجع باشد بشود نفس و یک نوعی که حاصل شود  
که وصول بخیزی بعد مشقت ماند باشد و گاهی خاصه ماند چنان  
گوید عرامش بود نمیت پادشاه که هنگام فرصت نذار نگاه  
چون اندام نیست همچنین شخص است و اگرش را موخر آوردند  
و ازین قبیل است و امش من آنکه بی نیاز است که به  
وینش فاقه بار است زیرا چه مقصود تحقیر بی نیاز است  
نوعی از خلاف ظاهر است استطراد و این چنانست که اگر کند  
کلمه بی دخل در مطلب از جهت از دوری و این کار را باشد

بجمال و سنجیدگی که گوی اگر نیک و بد شود ما متعجب نیستیم و لفظی بی  
بطریق و مرد و لال و ... را آنکه هر چند بی چیز خوب است ما متعجب  
انهم چشم تابد بدی چه رسد فافهم و نوعی از دست تعجب چنانکه  
گفته بودی امید راحت و هیچ نیای و ... و لیس بر فلک بودی  
چون امید در راحت و بیم در هیچ نمیباشد و مطلب قایل در است  
لذا احت از جهت تعجب باشد یا استطراد که استغفار  
من کلام بعضی اعیان است نوعی از خلاف ظاهر است البته  
و آن نقل کدام است از نظم و خطاب و غیب و بسوی دیگر بخات  
منقذ به باطام شرط آنکه مخاطب کی باشد و صاحب جمع الصانع  
گوید کلامی است که بی از طریق ثلاثه بطریق دیگر و مذکور و کلام  
بطریقی خطاب کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین از خطاب  
بغیبت روزه و به حکم و علی هر القیاس از طریق بطریقی رجوع میکنند  
ابیات غزل جمله بدین روش میباشند انتهی علامه تو این تمام است  
چرا که تأثیر تانی خلاف مقتضای طامر نبود التفات نباشد  
زیر که هر که در طامر و در آن سامع بخلاف ترقب آوست بود و ...

در این من مخلص چرا که اول خود بگم تعمیر نموده بعد از آن نصیب  
که اسم منظر غایب میباشد آمد و نیز در این منظر و بنده می ایم موفی  
روز مره حال و حال آنکه این وضع منظر موضع مضمر است بر  
ترجم منی من که بنی ام می ایم و نیز از اصل خطاب شخصی باشد  
بعد از آن بدیگری و درین هنگام اگر استخیر این نصیب آمد انتقا  
نخواهد بود چنانکه در آن تنگ تیر نیست زیرا سیدمان <sup>حضرت</sup> سرافراز  
خاتم شش جهان زیر نمین و ادو حساب از عشق من رمزی که  
با آن سه خوابان که عهد چشمید و کینه و غلام کترین دارد و در  
جدا بیات غزل بین دروش ممنوع است و نیز آوردن آن در صبح  
بدی خطاب است چرا که نکته التفات من معانی است چنانکه علامی  
مقرر کرده اند و اگر پس آن روضه ام که برک و برش داع و کله  
نیز التفات باشد چرا که قیاس برک و برم میخورد و خواهد بود  
ضمیر نسبی و روضه راجع است و کاتبی مخالف آن نیز آورده هرگاه  
تجدد در اخبار ذات خود یا مخاطب می باشد و اول همان آخر  
و از التباس نیز این باشد مضمر خطاب و کلمه چنانکه



سن آن سحر بیان کرد و بخت مسلم هزار طعنه نام نغمی حکیم  
و دیگری گوید تو که آن ملک بایه کل و خدا که ز جام تو جرعه است  
هر چند قیاس مقتضی آنست که حمید غایب باشد زیرا که کاف و یمقا  
برای صفت است و جمیع این محضت افتد ضمیری در آن باید که بسوء  
میوصوف راجع باشد یا فم باشد البته عامه التفات آنست که هرگاه  
نقل ده شود کلام به سلوب باسلوبی و دیگر خوب تر شود و ادعا  
نشاط با مع که آنچند نذیر واقع است و کاهی موافق مقام  
لطیفه خاص تر چنانکه در سر قصید انوری که پس از خطاب  
ایات چند در حق تعالی بطریق غیبت می آید که مقدری است  
چنین و مبدعی چنان بعد از آن میگوید که کی دلیل کند قوم  
فیل را از طیر که کی هلاکت فرود را کار و بین تو این تا آخر  
ایات غیبیه است پس معلوم شد که چنان قادر مبدع است چنین  
توانا و دیگر که لازم کثیره موجب از دیاد تمیز و وضوح میشود پس رفته  
رفته چنان شد که گویا شکله سبب وضوح محمود را می بیند  
پس مخاطب میکند و میگوید که تراست ملک و توئی ملک دارو

مکت بخش ای الفصیح و یا چنین توانفت که چون ذکر کرده  
حقین بحد و باری کرده شد برو صفات تعالی است علم معلومی  
عظیم الشان پس التفات کرده شد بهی ان مخاطب معلوم و گفته  
که ای انکه متصفی بخیزین صفت تراست ملک و مملکت که این  
ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامله است که پیشتر گذشت بیان  
مشعر بر علیه است فافهم و نوعی التفات است آنچه درین سبب است  
۱۵. القصه باز گشتم و آمد بخانه زود و در بانه کرد و باز به بست از  
پس استوار و نیز همین التفات است در آنچه بعضی از نسخ فلستان  
واقع شدن بکفتم که کلی بجهت از بلغ کل دیدم و مرست بندگی  
و نیز ازین قبیل است که سر گذردیم و شجاعت عمدت بی را که  
بحیث به بینم جمال یلی را چون اکثر را بر این اطلاع نبود و نجف  
ضمیر مستحکم در اینجا قابل شدن اند و آن از نا آشنایی است  
صاحب مجمع الصنائع در این مقام مثال است سر اسیری بط  
و خط چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق خطاب آینا امیر و گوید  
پیشتر بخود متنبی بود که و لم یجد درستان به تیر بردی

همه یقین مرا بطریق که کس گمان نبرد اینجا خود هیچ گونه التفات  
نه از کلمه خطای نه از دست بدان ظاهر است و القلم است که گوید که  
از غیبت بخطایست پس این و هم غرض است زیرا که مراد از دست  
که گمراه است در مکان نفی جمیع اولاد است بطریق که مخاطب مراد  
در آن داخل است و در بیت دوم مراد همین مخاطب است و نیز  
میگوید آنچه از غایب به متکلم بید شمع سعدی فرماید سودای که شمع  
صابر بود و کمر سنگ است از عشق تا به صبور می نرزد و زیادت  
چه تربیت است و مومن چه مضحک میم مرا که چشم ببنای تو  
بر چند است ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است و از  
شاعر اراده کرده یا از لفظ دل بچه حال هر دو از غرافات صریح  
است و برخی التفات را اینجا اطلاع کنند که مخفی تمام گفته شود بعد  
از آن تمثیل ابد غافل که شد چنانکه گوید در زمان عیش و وقت کمال  
جوانی باشد افسوس بر جوانی به بلبل باقی بیک خند زردان  
برو صد دل الهی باد و زندان عبارت افسوس از جوانی در  
سیت اول الهی باد و زندان در بیت ثانیه التفات است که ثانی

مجموع الصالح و ظاهر است که بدین معنی در صنایع بدی آوردن  
مضایقه نیست بستاند از خلاف مقتضای ظاهر است حمل کلام صبی  
بر خلاف ظاهر و نیز طبعی حمل صحیح باشد از جهت تشبیه آنکه بعضی باید  
که مقصود تو باشد که بقصد ستم است چنانکه پادشاه در حق کلاهکاری کرد  
که طوقی بگردنش بلند از نوک او گوید که پادشاه آن طوق در گردن بختند  
چند مراد پادشاه از طوق غل است که در گردن عاصیان میباشد  
و مراد شکم طوقی است که از قسم زیور بوده و قرینه این معنی لفظ کمر آوردن  
و مثال این در تازی است قول شاعری حجازی که عالم را مسکامی  
که گفت لا حملک علی الا و هم شاعر گفت مثمک الایمیر حمل علی راس  
والاشتب<sup>ه</sup> نوعی از خلاف ظاهر است قلب و آن دو قسم است  
یکی بطرد و آن قلب صفت و موصوف است چنانکه مهربان صفت  
و امثال آن و این را بی تحلف در کلام آرند و نیز قلب مضاف  
و مضاف الیه چنانکه کلام او ده خدا لیکن شبیه است زیرا که زبد  
دست و هم را بخوبی چنانکه گوید مهربان پادشاهی تراست  
عن ظلمت و نشان جهان منظور است که پادشاهی است

و مدح او تعالی است بر پادشاهی مقدم آورده و گفته عاقلانه است  
که چون از سبوی پادشاه دیگر واقع شود سامع را از شنیدن آن منع  
حاصل شود و اینجاست که شاطیبه از پیر شاطیبه توصیف شویج تر  
دانند و روضه محض الذی که از شنیدن آن حاصل شود و درین شویج  
و قسم دیگر شایسته و آن قلب غرایب است و قیامی نیست یعنی  
بسیار کم آن بعضی جا بود که گفته داشته باشد از اینجا است حکما  
مویذ الفضا که گوید که درین است لب و دندان از آن در شک و  
چنگ که دارد لعل و کوسر جای در چنگ بعضی از فضاوی متاخر  
بحث زدند که لب و دندان کجا است چنگ زدند بک شکستند  
جواب دادیم که از چنگ زدن بر او مساس نیست ما کویم عبارت  
نمولى بر قلب است و گفته قلب زحایت او نیست چه از حسن او  
و در هست که بگویند سنگ بدندان مبارک آن سرور علیه السلام  
و بعضی میگویند که در بیت تصحیح است که جای لعل و کوسر در چنگ  
استی اکلان و درین بحث است چه کوسری داد که بدندان تشبیه کنند  
بمعنی و است که از رویا خبر زدیم از سنگ پس معلوم میشود که از

خواهد بود مگر آنکه گویم که چون این لفظ مشتک است بطریق اینهم  
معنی است درست میشود لیکن اسنادیم بر چه مذکور به توضیح بود  
لعل و کوم در مشک صحیح نیست فافهم قلب بعضی از جاه  
موجب تعقید لفظی شود چنانکه گوید و تو یکور و شتاب و کمال  
به نقص تو گفتن نیاید مجال و کویا درین عالم است این است  
الا ای طوطی کویای اسرار مبادا خالیت شکر منقار  
چون نسبت خالی بشکر با وجود منقار از راه قلب است لیکن بحال  
سونا سخاست و هیچ چشمت مبادا از شکر خالیت منقار  
والله اعلم بچیز بعضی درین بیت نوشته اند به شی کار و منند  
معراج اوست و درین بوس اودت التاج اوست که مراد  
از معراج ترقب اوست و درین بوس تو انمع و دت التاج  
عینیت از مراتب اعلی و ترکیب شعر محمول بر قلب است دین  
کثیر الوقوع است پس معنی ترکیبی چنان باشد که لغت الدین  
چنان است که معراج آرزو منند اوست یعنی این مراتب میخواهد  
کردن است معراج ظهور یابد و موصوف بذات او گردد پس

این آرزو مندی مرا تسبیح واضح است که اعلی مرتبتان مرا است  
اینها کار صحیح نیست چرا که قلب بی گناه است و نیز قافیه در نوشتن  
زیرا که اصناف معراج بسی کلمه او معنی ندارد و پس میخواهد گویی  
بای مصدري یعنی مصلحت که مشتاقان علو درجه مدح است  
زین بوسی که پیش شاه کند وقت التاج آن مصلحت است  
نوعی از خلاف ظاهر است تجرید توان خالی کردن کلمه ایست  
و باز آوردن آن برای المصاحح چنانچه میایم اخلاق و علمیه  
احادیثی نوشته که لومایم جمع و میم است بمعنی صفت عبودیت و میوه انداختن  
که ناکید خبر معنی باشد والله اعلم بسیدم در احوال سند شده  
ترک برای جان است که در مسند ایه گفته شد چنانکه گویند که میاید  
فدان و ذکر آن هم بر تکیه اس که گفته شد در حذف کرده میشود  
سرگاه که واجب الله بود چنانکه گوید خواهم شکی چنانکه تو ای  
و من بنی که در آن بزم تو دایمی و من بنی که بر تیرت بخالتم  
تو آن ترک نیست بر انجلیانی و من بنی که در مصره چنان  
و از من قبل است که قدر بوسه توان داد و مرا ای

به فعلی که در این کتاب است و گاهی دیگر برای تعیین بودن و نبودن  
اسم با فعل این افتاده کند فعل تجرد را و یک است و مراد از تجرد  
عدم ذات است و ظاهر است که زید است و دلالت میکند بر این که زید  
در گذشته است و دلالت بر ثبوت فعل زید و فعل بودن مستند بر آن  
تقدیر است یعنی زاده ز منتهی غایت بود و مختصر یعنی ماضی و مستقبل و حال  
ماضی زمانه پیش از تکلم بود و مستقبل زمانه بعد از تکلم و حال اجزای  
آن ماضی و اول مستقبل که در عقب هم که باشند بدون مبدل چنانکه  
کوی زید نماز میکنند و حال آنکه بعضی اجزای گذشته و بعضی ماضی  
پس گردانین میشود فعلی که در آنات بسیار واقع شود در حال  
بودن و وجه اختصار بر ظاهر است که بنظر ایستاد اینستاده بود و ریاض  
و گاهی فعل دلالت کند بر استمرار تجردی چنانکه مضارع با کمالیه  
مانند آنکه یکی میسرود و دیگری با و گاهی مختصرتجربا باشد یعنی جزا  
مفرد او لحظه بعد لحظه چنانکه کیدر است بنیاید ز ماضی نظر کردی و مختصرتجربا  
نیز باشد و فعلی که هرگاه قید در کلامی ملحوظ باشد یعنی برای  
قید شود چنانچه زوار باب تحقیق مقرر است این باید مبنی علی



الطی تجدد یا استمراری باشد بر نفی فعل گویم آمدی اگر در مسند تجدید یا  
استمراری باشد چنین است والا دلالت بر نفی فعل و آمد و وضع فاعل  
کاهی مسند است و واقع شود برای آفاقت عدم تئیه بر فاعل  
و افاده تجدد و افاده ثبوت چنانکه که زشت بدانکه کاهی لفظ آورده  
یا آمد واقع شود و در ظاهر ظاهر است و در حقیقت برای انبات تردد  
و کشیدن تصدیق بود تا حتی بر محکم ثابت شود با قرآنی که  
اراده داشت که آتش بکوزم اندازد کسی که آمد و برتر جمیع  
نمود چه مطلب به همین تمام میشود کسی که برتر جمیع چراغ سنا بخت  
آن بود که آتش بکوزش اندازد و در آوردن لفظ آمد انبات تردد  
و تکرار است و سی شخص مذکور است و ازین عالم است این بیت  
ناصر علی سه خیال نیکی من و فلانی و شن و او به بجای شمع دل  
آورده و بر نزارم سوخت چه آوردن و سوختن دلالت میکند  
بر سستی که نازمه زفاست و عجب که ملا عبید الله درین بیت  
و خیالی بیا که آتش آوردن و سوختن ترددی در از میخ و از میخ چنانست  
که بجای شمع دل یا بر کرم سوخت زیرا چه منظور است

چند اثبات و فایده برای معشوق درین باب است هر قدر تر شود  
ثابت شود منسوب تر خواهد بود و این قسم تقصیر بجای آید  
مرد فاضل نهایت غریب است و نمی تواند این سخن را اگر کسی که  
با سر با شعله نفس را غمتی است در نقد فعل مفعول و نحو آن ببرد  
زیادت فایده و قوت است زیرا که زیادت قیود موجب اولو  
خصوص است و آن موجب بعد است که موجب قوت فایده  
میکرد و اما لفظ مقید به نیست و بعد و خواهد بود و خبر است زیرا چه  
این کلمات برای اخبار زمانه است پس ترک تقدیر برای یک  
مانعی از زیادت قیود نیست چنانچه بدین متن مقید است یا عدم  
احتیاج بدان یا خوف قاجاری فرصت و یا عدم اراده آنکه سماع  
یا غیر آن مطلع شود بر زمان فعل یا مکان آن یا غیر آن که  
متعلق است بدان و یا خوف این که مخاطب داند که مشکلم نیست  
و یا داند که قادر است بر کفایت و کویس حسد و دشمنی یا شود و یا  
غیر اینها پس تقید مسند بشرط برای اعتبار است و حال آنکه  
در احوال هر وقت آن معلوم شود و حق آنست که در خبر خبر است

و شرط خداوند است بچنان معنی اگر یکه اصل هست که در اصل است  
 که کار اصل است بچنان معنی که دارد اصل باشد اگر کسی که خبر بخاند و یکه  
 بر زبان باقی بماند و یکه است تحت حکم در آن زمان یا با آن  
 نبه باشد بکذب و یکه بعد از آن در آن زمان یا بقیه و اگر بقید  
 باشد پس صدق تحقق آن فی الجمله و کذب متقابل آن پس گاه  
 بگوئی بزم زید و از او استقبالی کنی پس اگر حضرت تو در وقتی  
 از اوقات مستقبل متحقق شود راست است گویا شی و اگر نه دروغ گو  
 و همچنین هر گاه بگوئی زید را بر روز جمعه بزم یا استاده بزم پس  
 ضروریست در صدق آن تحقق کنی ازین دو قید پس اگر در وقت  
 او ازین و یا در غیر جمعه بزنی و یا در غیر حالت قیام دروغ باشد  
 پس هر گاه بگوئی اگر فلانی بیاید من او را بزم و شنیش این باشد  
 که بزم او را بوقت آمدن او راست نباشد مگر آنکه متحقق شود  
 پس اگر تو عن تنیم ایتقای قیدی نیامدن او نباشد ضرب بقید  
 واقع پس بجز یک دالالت دارد بر آن دروغ باشد و این باطل است  
 زیرا که در تنفی او اگر تو بوضع بیایشی که هر گاه بیاید بزنی

ششم دره میشود و کلام تور است عرفا و یقینا ظاهر شد که حکم حکام  
متعلق بارتباط کبی از دو طرف است بدینکه یکی مستحب احوال و ضررها  
محمول بر ما و از بعضی الحقیقین آنست که کبی نه قید و گونه نیست یکی ضرر  
الوقوع چنانچه کوی زید را بر دوزخه خواهم زد چون آمدن جبهه  
اگر ضرب تو در آن واقع نشود دوزخ کو با شتی و دیگری غیر ضرر  
الوقوع چنانچه کوی زید را در سواری سلام میکنند پس اگر او سوار  
نشود و سلام نکنی دوزخ کو با شتی و شرط از شتم ثانی است نه اول  
اگر کوی و حکم آنست که سلام کنم زید را اگر سوار شود اویم هیچ قصه  
مقبه خبریه مانند و همه شرطیه شوند و هیچ قایل آن نیست و اینجا  
که برای طلبی درست است چنانچه کوی اگر فلاتی بیاید چنین کن  
و تاویل آنکه مقول است در حق تو و یا ماموری برین کلمه ناکو است  
زیر که روز مره دآن قبول ندارد و فافهم و لا تکر من المستمعین  
جز انکاهی محذوف میشود برای آنکه مطلب دنیا و عظیم الیقین است  
و محاسب آن را خوب تر میباید آیرا صیغه اظهار نیست چنانکه  
نویسد که آید بیاری کوی ششم نازد و کوی نه بنان

یعنی اگر بسیاری گریه کند عین مطلب است که از خرابی و ویشتن خط  
و حفظ از خرابی دیداری مطلبی است عین الشان و محاط که  
مسکه است آن را جوابی بدست می آید تا و تحکیم بذا و کلام اعتبار  
میتوان از و کذب قابل نباید شد که آنکه قطع معلوم شود که مراد قابل است  
پس درین مصرعیه دست رسد که استینش گیرم نلفظ که  
یعنی لکاهی است رسد استینش گیرم نه آنکه جزا محذوف است یعنی فیها  
چنانکه علامه اجاری گمان کرده به ما حیرت فی اکثر الکتب احوال  
سخن تان بنیاط رسید که جزا که استینش گیرم است و کاف در میان  
شرط و جزا در کلام قضی بسیار واقع میشود چنانکه فرامیدست و من در  
نخستین دستور این از و که خود امروز بر دست که فردا ببرد  
علی الخصوص در روز عهده حال و بعضی این کاف را کاف معلقا  
گویند که پنج بهی درین سخن دارند که محل فصاحت است از عدم متبع  
کلام است آن است و ظاهر آنست که این کاف برای ارفع و دو  
که میان شرط و جزا و من جمله طب یا و فیض الامر می باشد و آید  
سند حاکم فی کما سیب در آید که مرغ کباب است که با مال

چنان بالی پراوردن مرغ کباب مستعد بود کاف او بوده باشد  
و در بیت اول نیز بعد از بیت زیر که مطلب است و ای کاش از  
نقصت دانسته که چنانکه در میان او و در بر دست و دامن خود  
و در این مشوک فردا البته خواهد بود. اگر در جزایان فعل شرط است  
مفهوم مخالف آن پیدا شود و قصه شرطیه مذکور محمول بر فرض باشد  
چنانکه مولف گوید پس شید از استطاعت این که باشد چنانچه  
اگر برگردان گوی تو قاصد پیر برگردان از اینجا است که علامه احراری  
در شرح این مصرعه نوشته ام هم در تو که برزم اگر یزم پس اول  
عود میکریم و اگر بالفرض بکریم و در آخر خواهم که بخت فافهم فافهم  
انفائیس است و گاهی را محذوف کنند و علت آن راجعی است  
نصب نمایند برای زیادت و قوت که گویا مفهوم مدلل است چنانکه  
گوید پس و در مدانی که در اول او چیست و محسوب از او در مدانی  
چنانکه یعنی تجسیر عیب او ممکن است و غرض از آن خدای عزوجل است  
و گاهی نیز از پیشتر بر اسم بشارت باشد از آن راضی کند و مثلاً  
را از جهت اظهار مطلوب که نهی است از عیب

سجاسی آن از مذکر تا مذکر شب و عقد نماز برینیم و نیز خود و بایده  
و زدم یعنی بن تاری با غم شش کانی اگر شرطی در حذف کنند  
نظر بر خصایر است و بعد ازین سابق چنانکه و حیدر کوی و سخن  
هیچایم اگر دل نباشد که میباش بر لب آب بتا نماز نهانند که شایسته  
و کاهی بدوین آن هم او کوی رسد میرسد آخر کوی و دوستی غنایم  
نامه ما هست بال و پر نباشد که میباشی است کلمه اگر جایی واقع شود  
که بوقوع و لا وقوع شرطین نباشد چه کلمه کوی اگر زید یا یاراش  
بکم سنی آمدن و نیامدن اوقتی نیست و ازین است که اگر در  
مستقبل مستعمل شود زیر اچر وقوع و لا وقوع چیزیکه پیدا شود بختم معلوم  
نی باشد و در ماضی و حال آنجا استعمال کنند که خرم مذکور نباشد و در  
ولا وقوع بطریق فرض بود و کلمه چون و چون که مخفی است و محض  
شرط است پس هرگاه در استقبال یا در میان افاده کند که اگر چون  
در ماضی و حال باشد افاده حقین نماید چه افاده است و چون ماضی  
قد و تنگ ظنی نباشد بتدریج باشد و سمت آغوش صاحبان و در  
بیشتر است بفرموده میباید و میتوان که در اختلاف و شرط

انجبت زمان مستقبل و حال ملزم برای نورانی حاصل در موصوف

سبب قوت سبب یعنی مانی بن مثنوی سبب قوت نیست

کافی اگر در مقام جزم هم استعمال کند کتب با دعای محکم که سبب بار

حق حیرت پیدا شود و چنانکه مرگ شب بجران و از نماید عاشق گوید

اگر صبح باید یار را به پنجم و الفاظ شک و جبر این بن تمام می آید اینجا

که مولانا شاری درین بیت که به کشتی شکستگان می آید باو شرط بر خیز

شاید که بازیم آن یار است شمارا کشتی شکسته جسمت از روح فدا ماند

و در قیام صور جوید امزش و عار ایسایه بجنای ترا ضل کوفه اند

که چون عقین حشر کی از اصول دین است چنین تقدیر فضا شاید ایسی

پنجاست و تحقق این بیت مفصل بالا مرید علیه در سراج و فایح نوشته ام

چون شرط تعلیق خیر نیست چهری دیگر باید که اختلاف لفظ در میان

جزا و شرط نباشد یعنی ماضی بود و دیگری مستقبل و نظیر این مکرر است

چنانکه گذشت و این اکثر با کلمه تا باشد و در عینی کافی برای دیگر

بگویم که گوید و اما تو می آیی قیامت ز فیه هست و عین وصل

القدره و در نیست و فیه هست ماضی قریب الوقوع



صاحب مدار الافاضل تصریح کرده و گاهی برای اظهار کمال تقریر  
و حمد و جزا بود چنانکه گوید سه شب از عظم تا درخی صلی کمال است  
تا و بیج جبر در شود دل ز زبان رفت پادستی که در شرط هم ماضی  
می آورد نظر مصرعه اول لیکن برای مخالفت شرط و جزا که مشتق از نکته  
بدی است چنین آورده و خافهم فانه و قین شومرگاه باید و دل  
کلمه اگر بای استم از پاکه می باشد افاده معنی گویند که در کلام باشد  
باشد و آن چنانست که چون بخت آید اوده نفی کند و مرگه بر نفی آید  
مفید اثبات شود چنانکه گوید که نه سخن خوبتر از جان بدی و مجوز  
عسی فرقان بدی یعنی چون سخن خوبتر از جانست بمعوضه عسی فرقان  
نیست و معوضه بمعبر باشد صلوة الله علیهما بعد از که جزو خبر بر دم خوبتر  
نسب جزو اول که نفی بود مثبت شد و جزو ثانی بر عکس ازین نوع است  
که ب معین کار میرشدی کار نظامی از ملک بر خندید  
بسیار تکثیر رسیده کبی برای تعظیم بود چنانچه کوی کارید مردی  
یعنی بزرگ و گاهی برای نخی خیا که گوید فلان چیز نیست و در حق  
مسئله حساست و وصف برای اتم بودن فایده است و ترک می

برای مانی از ترتیب فایده چنانکه گذشت و تقدیم برای اتمام  
بشأن دوست یعنی بسیار معصوم باشد تا لالت کند و بگوید  
چیزی که موافق اند بر بسیاری تقدیم چنانچه گوید  
فاصله وقت ذکر یکوم سایل اگر چه تفصیل با جوارا چون  
استیصال فاصل مقصود تر بود مقدم آورده اند و اگر چه  
چیزی را که دو صفت باشد و شناخته باشد با مع انصاف  
یکی از آن بخلاف دیگری بخدی که بخورند که آن هر دو صفت چیز  
مشهود باشد در خارج پس هر که اسامع شناخته باشد با انصاف  
و طالب باشد بحسب زعم محکم که حکم کنی بر آن بجز دیگر واجبست  
تقدم همان لفظ و کرد اندین آن سند الیه مکر برای نکند چنانچه  
اتمام بشأن سند و جز آن و این ظاهر میشود درین ترکیب  
چنانچه کوی این زید است پس اگر مخاطب مشار الیه را داند  
و نداند که زید است یا عمر درین سخام کلمه این سند الیه باشد  
و اگر نداند و نداند و نداند که این است یا آن درین سخام زید است  
که کوی چیزی حقیقی محمول نمیشود چنانچه

کویچه خجالتا و باح صاحب این نام است یعنی این صاحب علم و سیرت  
کاهی بقدم سند برای تشوین باشد بسوی و کرسند الیه  
بربراکه حصول شی بعد از تبار بسیار نذیر باشد چنانچه گوید سه  
سه چهره است آنکه پایانی ندارد و شب من جو من اوست و من  
سند و دو قسم است فعلی و سببی اول آنکه بلا واسطه  
چیزی اسناد بدان واقع شود بحسب لفظ چنانکه زید قائم است  
و یا عمر شاعر است دوم آنکه برخلاف اول باشد و آنچه بالا مذکور  
همه احوال فعلی بود پس در اینجا بیان سببی کنیم که گاه اسناد  
واضح و بین باشد چون آن را بطریق دیگر از نفس را بعد از تمام  
آن ندانی دیگر حاصل شود چه ذکر سند الیه بشود و نفس  
منتظر بود که سند فعلی خواهد آمد و چون بطریق دیگر آید نیست  
غیر مترقی دست و دوازدهم است که گوید دلیل و مدار نسبت  
منعکس شود که ممکن نیست زیرا که توفیق باس پس آنچه معنی  
از شارحان نوشته اند که درین بیت مسامحه در عبارت است  
اگر چه این معنی میبخشد دلیل و مدار نسبت هم منعکس

دالالت دارد بر عدم اطلاع بر کام ماهران و چنانچه خبر شود گویند  
سوم نیز در جوختش نباشد بکام هر چند در این طرز هم درستی  
مسئله جوخت نباشد بکام و نیز نیست مسئله در این خصوص  
چنانچه گوی نباشد در خانه است ای موجود است و خانه و اگر فعلی  
عراق کلمه مار نیز حذف کنند چنانچه گویند که خاطر ندارند از اکثری  
از آنچه ما ذکر کرد و ایم چه در مسئله و چه در مسئله به خصوص نیست  
بدین مرد و چنانچه ذکر و حذف و تعریف و تمکیم و تقدیم و تاخیر  
و جز اینها سرکاره و انانی خبر و عاقل غیب نشناخت اعتبارات  
مذکور را درین مرد و پس اعتبار میکند و غیر اینها نیز در این  
در احوال و نسبت فعل است فعل یا مفعول چنانست  
که با فاعل در آنکه غرض از ذکر کی ازین مرد و با فعل یا مفعول  
بامر کی از انشاء افاده و قی مطلقا پس اگر مفعول مذکور شود  
و غرض محض اثبات برای فاعل یا نفی او باشد که دانید میشود  
فعل یا مفعول لازم و تقدیر مفعول کنند چنانچه گویند من گویم که  
ایزدادی که سبک آید از خرد و مندی او می بخشد و یا با

نومى نخستى مى نديستند حذف مفعول گاهى بى بيان  
بعد از با هم ايند چنانچه در فعل بودستن مانند آن كه كوي  
اگر مى چو اسم غير فتم و چنين در نمودن چنانكه كوي اگر فرمايد  
اين مجلس در ايم و اين از است كه سرگاه فعل مذكور شود  
و اندك اينجا چير حيث كه تعلق دارد فعل مد اين ليكن مبهم است  
نزد يك او تپش هرگاه جزا مذكور شود مبين و موضح كرد و از اين  
در حال نشستي پد اند شسته پد انكه مفادى كه دارد گاهى كه لفظ  
سنا ب بود حذف كند با تو كويد بوسى زاب تو خير ز فست  
از رفتن مال غنما را بر ايم از هم كويدم بلاك حسن تو خواهم شدن  
شباب ندارد و تيز فافض كويد بام باعث اين همه نيز نكته اى  
كه ششم كه بن بوسه من بختك ندازد و از اين عالم مستم ندارد  
اين همه آن خانمان خراب شود بشت گاهى فعل و مفعول مردود  
مخوف شوند و معطوف نشوند كند چنانچه كويد فلانى را كا و با توان  
رسيد يعنى كوشش اريد و باستخوان رسيد و اين از بى  
و غير در است كه جبار از از غير مراد اول كرده شود و تيز اچه

ذکر گوشت اگر اول میکرد متومی پس از ذکر استخوان خان  
سیر و کار و با استخوان نشاید زین باشد پس ازین سبب  
ذکر ما قبل را تذکر نموده شد تا اگر کاشته بعضی اعیان و زین است  
که حذف آن کذا استحق است بر اعتقاد عقل بر عقل برهان زیرا که  
چیز نمیکند حاصل چیزی باشد تا آن چیز نکند بدین نرسند پس کار  
کار و با استخوان رسید یقین گوشت را برین باشد و این عجیب  
نکته ایست فافهم حذف مفعول اگر مقام خطایی باشد و لا  
بر عهده که به چنانچه گوید ازین ما و روتا کوی بسیار یعنی چیزی بود  
از چشم برک و بار و جز اینها و گاهی حذف کنند آن را از جهت آنکه  
یا نفرت از نام او یا اشارت بدان چنانچه اگر کسی گوید زید آمده  
و از روی خشم بگوید که زن و گاهی حذف کنند از جهت قیام  
قرینه و عدم احتیاج ذکر و حید گوید سید از دم از روشنی عجیب  
تا نه داری در نظر تو به ما را همین ساقی اگر داری بسیار و غیر اینها  
انچه هم او گوید سه ماه بود که دید پیدا سابقا چنان ماه نو در بر میر  
از شرم حسن انجمن تلمی بسیار است و تقدیم مفعول گاه و بگاه

بشان او باشد چه چاره که بدست عقوبت من نهد و خواه آدم چون  
عقوبت می امیزیت ظلم ایشان مقدم آورده شد و گاهی در  
محکمات و مفاعیل باشد زیرا که آسیب رساندن و اعلیٰ مفعولی علم  
دالالت کند بر نایب عسکرت او چنانچه فرمایند در این ششصد  
مزاران ساله در این پوز بند می ساخت آن که ساله را در آن  
بیان است از برای تحقیر و آنچه بعضی نوشته اند که در اینجا تعقید قطعی  
از عدم متعین کلام است این است که تقدیم مفعول بر فعل مقتضی  
مخبر است چنانچه گویند مراد او را در بند کبر یا در این که عکس است قدیم  
و در انشعاق غنی بعضی گفته اند که تخصیص از کلمه مراد حاصل شد و در  
نکات برده که درین قسم مقام بدون کلمه مرخصی حاصل است  
پس این کلمه برای زیت کلام باشد و این دو هم است زیرا که اگر  
ایست که تقدیم محض حاصل شود و کلمه مراد از این هیچ گونه دخل  
پس ممنوع است چه که درین است در مراد او را و او را و او را  
که تقدیم را هم در این دخلی است درین باب گویم تخصیص امر نیست که  
نفعه اول و پس مقرر نیست که از تقدیم هم فایده حاصل شود

بیشتر و گاهی تنگ و محروم و از تقدیم حاصل شده چند کس است  
و نام بزرگ اید و همچنین بکنند از میرداشتن از و ادبش  
و می دانند که در روز و ما چنین که او سحر باشد و از کوزه و دانش  
عقل و نفسی و ادب و است و از این نوع نیست که شرح قدیس سر فرمود  
که او سحر و زنی چون از عالمی به دنیا از جمیع عبادت قبله  
و از سحر و است و سبب که خلق را از یاداری و گاهی می حذف کنند  
مفهوم و ادب برای دانند که او و کون بعد از این بدو می باشد  
تخصیص بود اتفاق فعل و امری است بهیچانها را کمال و قنای فی  
فصل بر آن چنانکه گوید که من نکردم است و خبر بکنید و از این  
که بر فعل خود هم مقدم آمد و بیشتر تقدیم طرف بر متعلق و از کلام  
برای اتمام نشان ادب باشد چنانچه که بدست و کعبه قبله حیات  
شد از و ادب بعد شد و در خلق بدیدار شدن از بی فرسنگ چون  
بدان و ادب بعد رفتن است آن را از کلام و فدا که متعلق دوست  
مقدم آمد و در و از بی فرسنگ بیان اول است نه معطوف  
بجوف عطف چنانچه علامه احراری گمان کرده که رایج است که باشد



عطف جنبی می خواند و در بیان استیج و غرض جهت و کما  
بر عبارت معنی لغت مقدم آید چنانچه که ظاهر که قوت آید و  
منصب دارد و بسلطنت بخرد و مال و زمان بخرد و نیز اگر معنی  
سلطنت غلبه و قهرمانی است و این نیز تقدیر است که لفظ غور و متعلق  
بشود و گاهی معنی طرف را نیز می کشند از جهت هم اعتبار  
اگر طرف متضاد باشد بر کلمه این که حکم است و است و بالخطا  
مقدم کرده و هر معنی خود از جهت تعظیم و اعتبار بدان او چنانچه گوید  
یعنی در میان طلب و فیه و عکس صورتی ظاهر می  
که بعد از دو پیش صورت می بیند و وجود و اسایان و آشکری  
و این نیز تقدیری است که این معنی از این قسم باشد و این معنی  
آیند چنانچه بعضی از شاعران تصریح کرده اند و از جمله عجایب این  
که علامه اعرابی در میان نوشته که بهترین تو جیات است که رابط  
از آخر مصرع ثانی می خواند و باشد یعنی ازین معنی عابد و عیب  
طایفه صورتی و طایفه معنی بی است که چیزی از این معنی  
و این معنی است که این معنی از این معنی است که حذف و بالخطا

به تکلف و طریقی که جمع ملک است بمعنی یک صورت گفته  
 معنی نمونه آن که گفتن بعید و طایوس زبانی را بمعنی بزرگ و بزرگوار  
 و درین صحن کرده گفتن بعید تر از آن از صاحب کالان سخن است  
 این معنی بسید مستند نماید بهترین توضیحات درین مقام است  
 که گویم ازین معنی چنین است که در بار الا فاضل مصرح شده  
 است و درین بیت سلمان که در خیر زور بار و بی حیدر  
 کشد و پس که ازین قلمهایی سایه حق درکت و بنوعین است  
 مراد آن بعضی در اینجا نوشته اند که ازین در اینجا بمعنی ازین قسم است  
 چه چنین سئل معنی ازین قسم است فافهم و تقدیم طرف کلامی  
 برای آن باشد که شغل بود بر چیزی که علت باشد چیزی که درین  
 چنانچه گوید ازین که بعد بریدن تمام شانه شود که کشتاده  
 نکرد و نظم شمشاد و چون شانه علت که کفایت میکند  
 آورد و در اینجا خراب است که بعضی از آن را حان و در اینجا نوشته اند  
 که هیچ اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر و این مخطوطات حسن است  
 زیرا که کلمه آن و غیر با متعلقات خود مبتدا و اول میشوند مانند عرو

در میان آری و نیزین المظفرین در اینجا اسناد و نمیت یک  
 کور از بن متعالی که کثرت و ذکر و کمالی من له ادنی ثور  
 کاسبی طرف محض برای تاکید اید بسبب این مقام معنی شود  
 تا با مع رنوران فهی نانی چنانچه گوید ~~سکریه~~ و در دل و  
 پا و دست و از سر تا قدم همه در هم شکست برای تاکید نظر بر  
 تا قدم آورده است تا قدم حال بر صاحب حال کاهی برای اتمام  
 بشان او باشد از جهت عرض حال چنانکه گوید و عقوبت کن  
 من و خواه اعم چون این عارفی ایچم است مقدم آورده  
 و همچنین است در وی بر خاک غریبی گویم بر هر که که با و می آید  
 ای که مرکز فراموشی بخت از زمین یاد می آید چرا که جمله روی  
 بر خاک غریب است از کلمه میگویم و بیت دوم مقوله میگویم و آنچه  
 در بعضی از نسخ میامیزان واقع شده پیش تحقیق نشان خطای  
 فاحش است که اقل الامامی و درین بحث است زیرا که  
 در جمله حسیه رابط میرانیت و حذف و درین قسم تقاضای میگویم  
 قرینه چه قسم درست باشد و در مره دان میزدانند و نیز قطع بنویسند

مرودیت در لفظ و در معنی نیست قنابل نسبت آنجا که فعل مذکر گفته  
و بعد از آن به تفسیر آنجا که برای دو تکرار باشد یکی تاکید می کند  
و فعل دوم و دیگر یک نسبت مفعولیت زیرا که اول تخریج  
باشد و دیگر با ضار چنانچه گویند روزی از دوست گفتش نهاد  
علامه اجماعی گویند که از عالم عالمی علی شرطه التفسیر است  
و حذف و ایصال در گفتش مرعی کمالا یعنی انتی اینجا تحقیقی دیگر است  
که در خیابان گلستان نوشته ام او نوشته که اینجا هم هست  
در نشان جان از تو افغان میکند که چه هر چه لویش کن کند  
و ظاهر است که ضمیر کویش سوی جان راجع است فلیس شی  
بسیار بعضی از افعال و مفعول میخوابد مانند کردن کشتن  
و دادن و غیر اینها نسبت این افعال را با مفعول خود نسبت  
که نسبت فعل متعدی با مفعول او چون خواهند که از نسبت  
و هم تجربه کنند و بانفراد کردند بر اول پسند کنند چنانچه گویند سه  
گفتم این جام جهان بین تو کی و او حکیم گفت آن روز که این  
کنند مینا میگرد و از این جام است که صاحب فراموش میگوید که درین

اشارت است بحمل سبط و چون مقام خطابی مقتضی روح باشد  
خفته که برای نوم و شمول افرا و یعنی هر چه بخاطر سماع رسد  
جای که خفت از غیاست که گوید رسد و بدی بخشد و از جایگاه  
رشتخ قلمه شرویت اصناف ام و این بر تقدیر است که شرویت  
بسوی اصناف مضاف باشد و آنچه بعضی نوشته اند که برین تقدیر  
باید که شرویت اصناف پیش از بخشیدن مدوح باشد و آن  
سنانی مقام روح است از قوت تاملی است زیرا که مرکاه شرویت  
دست پیچیده و مدوح باشد چه میشود که پیش از بخشیدن او باشد  
چرا که پیش از او چیزی نبود که مورد و نه یکی تواند شد و بر قدر یک  
یکه شرویت سکوت و واقع شود و همین مفعول دوم خواهد شد و آنچه  
نوشته اند که مضافات فصاحت مدح و بی تصنع بسوی آن  
قلم یعنی چکین و روی معنی غرایب نیز اند عدم تنجی کلام قوت  
زیرا که این نوع سبک بسیار واقع شود و پنجاه ظمیر فارسانی گوید  
است و در بر گرفته دل چون خود آفرینی و این زلف چون زرد را  
بر سر نهاد و بیشتر معنی از برین هر دو مفعول در واقع صفت

و موصوف با شدة چون مرتبه موصوف مقدم است باید که آنچه  
صلاحت موصوفیت داشته باشد مقدم باشد اگر چه بیان  
باشند پس آنچه که اول نسبت مفعولیت بدان باشد همان مقدم  
بود مگر جایکه اهتمام نشان مفعول دوم باشد چنانچه گویند  
از بسکه بود یاد تو در طینت <sup>۳۵</sup> این تو تر منن گشته  
چمن یعنی یاد تو از بسکه در ضمیر عالم جا گرفته و طبعی و ذاتی گردیده  
بالعرض اگر نیانی در میان آید این بیان آنقدر یاد و  
که شهرت جم را تر منن میکند و چون مقام مقتضی ذکر تر منن  
شهرت جم است لفظ تر منن را از شهرت جم مقدم آورده پس  
آنچه بعضی نوشته اند که بعد اثبات یاد که بان مرتبه کرده باشند  
مر اینه خیال نیان نیان خیال او تو این گفت از غلط است  
اگر کسی مرگاه نیان آید یاد کجا ماند که موجب تر منن کی شود  
جم تواند شد گویم آری در واقع چنانست لیکن در شعر و عکایت  
فرا تعلیل باب چهارم و آن تخصیص چیزی است بجزی دیگر  
بطریق معهود از طریق که بیاید مانند عطف و استناد جز آن

بسته و قطع و انواع است حقیقی که متجاوز نباشد بسوی غیر اشیا  
که به هم پیوسته نیستند و یکی بود و معنی اتحاد و بسوی اشیا  
مستبعد و نبود و یکی بود و انواع است قطع صفت بر موصوف و دیگر قطع  
موصوف بر موصوف و دوم چنانکه کوی زید نیست مگر شاعر مرکاه  
اراده کنی که هیچ یکی از این صفات متصف نیست و وجود این  
از حقیقی مستبعد است اما از روی عرف این ظاهر است بعد از شکل  
صفات بسیار زیرا که هیچ چیزی نیست که ادرا صفات بی تمام شود  
و با امکان احاطه نیز بر ظاهر است پس قطع چه قسم صحیح تواند شد اما  
از روی عقل پس نیز پیدا است زیرا که موجود یا واجب الوجود  
با ممکن الوجود و کثری صفات واجب تعالی بدیهه است رسید  
و ممکن خود فی حد ذاته تعدد دارد از جهت تعدد نسبت و اعتبار  
بلک بعضی گفته اند که بسوی ارتقاء نقیضین می کشد زیرا که صفت  
منفی غیر از نقیضی البتة نیست پس مرکاه نفی هیچ صفات کنی لازم آمد  
که آن نفی هم مستغنی شود زیرا که عدم کنایت هم صفت میباشد  
مگر آنکه مراد صفت وجودی باشد و مانند آنست که بقای است فافهم

سند و قهر اول بسیار باشد چنانکه کوی که در پیش عالم به چشم  
و خاتم نبیران خبر محمد نباشد صلی الله علیه و آله و سلم مستحق کای از  
حقیقی قصد سبالت کنند از جهت عدم اعتداد غیر طایفه کای که در پیش  
باشد بر صفت چنانکه کوی زید و یونس پیش از نبی دیگر صفتی  
لبیک مغنوب و یوانی کریم که در سوم یکدیگر در و کای صفت  
بر موصوف چنانکه کوی سب از تو در نای نباشد در جهان  
و برین و تیره است نیاید ز ماجر نظر کردن و در حقیقی  
با خورونی و چون اعمال و افعال یکدیگر را معتقد به نمیدانند  
میفرماید و فرق و در قهر غیر حقیقی و حقیقی ادعای نیست که درین  
سبب جمع صفات است نزدیک تکلم و شتر و طینست که در  
اعتبار افراد یا قسب یا تعین کند و این حسب اقتضای عدم  
اعتداد میکند سایر صفات را و در غیر حقیقی و حسب است اعتبار  
یکی ازین بر سه و در آن عدم اعتداد باقی صفات را و در حقیقی  
چرا که اینجا با اختلاف معهود باشد چون مبتکران در انصاف  
و صفات میانه و یا بدون موصوف سبب بصفت و واحد و



و نیز تدقیق است فافهم شد و فکر غیر حقیقی را به تخصیص چیزی  
معروف است پس چیزی بخلاف چیزی دیگر و یا به تخصیص امری بجاه دیگر  
پس در این باب فاعل و مفعول و شرکت و استثناء باشد کلام متکلم  
قصر افراد است چنانچه وی زید تنها آمد نه هر مکانی که فاعل طایف اعتقاد  
آمدن مرده کرده باشد و اگر استثناء داشته باشد هر روز و یک او  
پس قصر تعیین است چنانکه کوی تو این کار کرده بودی همین  
انگاری که فاعل طایف اعتقاد آن داشته باشد من کرده ام یا تو و اگر  
مخالفت بود و قصر قلب و ذریع او واجب است که فاعل طایف عکس مفهوم  
کلام متکلم است نه باشد چنانکه کوی زید آمد نه هر مکانی که فاعل طایف  
داشته باشد که هر کس بهت نزدیک اگر کوی اینجا نوع دیگر است چرا که  
همگانیکه نسل مرده داشته باشد در آمدن زید و هر پس حکم  
گوید نه زید آمدن است نه عکس بگر آمدن است پس درین وقت  
نه قصر قلب است و نه تعیین چه که در قلب اعتقاد عکس با غیر و سامع با  
خود تصور بکند و اما معتقلا آمدن او چه رسد و فکر نشین هم نیست  
نه زیرا که تصور نشین و نماند تر و دمی او چه رسد که هم اگر تر و دشت

در یک زبیدست یا عمر و سوای احد استخصین نمی‌ری نیست پس  
و این هنگام قصر قلب خواهد بود که کلام منجمد بر عکس تمام او شده  
و اگر اوده ت بی صحن داشت که زید و عمر و خراکی پس قصرین  
بلا شبهه مگر آنکه خالی الذین بود و تقبر این مرد و ندانسته باشد  
در خیال مشکل است و میتوان گفت که این نوع بسیار کم است  
و اگر کوی که سرگاه تردد و در میان آمد قصر قلب که مانند کوی تردد  
در محلی زید و عمر است خود محلی احد استخصین و عدم محلی بان که حکم  
بدان حکم کرده فافهم فانه من النواضل است و در قصر موصوف  
بر صفت که از روی افراد باشد شرط است که مرد و صفت متعاقب  
و متباین نباشد زیرا که هیچ عاقل اعتقاد آن نکند که آدمی کو با باشد  
و کنگ و یا شنه باشد و کرد در قلب مشهور طریقت که مخاطب  
اعتقاد و معنی داشته باشد که یک نوع تعاقبی در آن بود زیرا که صاحب  
شعوری قطع نمیداند که زید یا عمر است نه بخلاف و تو در جواب کوی  
از جهت دو خطای او که بخلاف است نه شرا و همچنین در قصرین  
هذافین جلد است و قهر را طریقت بسیار است از جمله طریقت است

کلمه پنجمه که در توضیح موقوفه زید فخریست نه کاتب خود  
صفت نرد شایسته نه عذر و هیچ شمس مقام افراد و طلب  
و تعین کتب مقام معلوم شود و از آنجا است یعنی در استنباط  
در دست بروج الله خداوند حسن اقبال ما که میند که یانش که  
بایند برایشن نیستی منه درین بیت محاکم است یعنی بجا  
اقبال ما را بروج الله نهند و اندک موقوفی که او را که بیان یا بر بیان  
یا میند و بعد بعضی نوشته اند که لفظ موقوف در موضع مفهوم استنباط است  
و کلمه میند مستثنی و مضمون جمله منفی مستثنی منه از ناگشای است  
کماله بخوبی است و اصل مستثنی منه تقدیم است زیرا که مستثنی از آن  
برمی آید پس این بجای پدر باشد که اینک نکته با بحث شود و چنانچه  
گوید که صنع ایردنی از منزل مصحح نداشت نه تا سه ایتنا  
خاطر نشان علم الا در استنباط عدم فطانت و دلیل لازم است  
نزوی بر میان علم و چون غلط نشان استانی مطلق است مبرج  
رضی الله عنه اعمه و بر مستثنی منه که معروفه ثانی بیت دوم متضمن است  
مقدم آوردن یعنی هیچ جا و از جمله لا در استنباط آنچه بعضی از متابعان

در مقام نوشته اند که ساز و فعل و ضعیف و یزدی فاعل و مبتدای  
مفعول الا حرف استثناء و مفعول مبتدای اول مثنی است و چون فاعل و مفعول  
معنی است بیونیه که اگر وضع یزدی در اول جمله است نبود که امتیاز  
تراز خاطر است من علم کن ای علم ترا دانانند که یزدی و مفعول و مفعول  
متمم نیست خبر و داستان در علم این و علم الا از جمله یزدی بی غرض  
همگی را علم و یزدی نشانی استی کلام و طایفه است که در کلام  
تناقض ظاهر است تا فهم اصل در استثناء اتصال است  
یعنی دخول مثنی و جنس مثنی منه گاهی منقطع هم آرند از جهت  
اینکه نام دخول این در این چنانکه ششم در داستان فریاد که حکما از  
تغییر نفس عاجز اند مذکور شد و همچنین است آنچه گوید با کواچه دان  
پیر شیهه گفت که یک در نشاید و دو سوراخ هفت که در گذر  
اندیش کبر که اندیشه و اندیشه اندیشی که بر چه استثنای این  
منقطع میباشد یعنی آنچه فردوسی گفته است که بر آنچه که راه اندیش کبر  
باشد یعنی حکایات و معنی مشکله و محله که گفته اند عاجز بودند  
و در بازگشتن از آن محذور زیرا که ناک بود و در فصل کوی چنین

که چنانچه پیش از آن که مرگد از آنچه پیش از آنکه مرگد و کلام  
که شجره یک درخت است و در هر یک از این معنی ابا می کند و می تواند  
که بعد از آن که مرگد از آنچه پیش از آنکه مرگد و کلام  
و اندیش بر آن راه می آید برین تقدیر است و متصل خواهد بود  
بکلامی که می آید و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند  
کلامی که می آید و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند  
بسیار که می آید و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند  
پیشتر که می آید و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند  
ضروریست لیکن کلامی که می آید و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند  
از جهت آنکه چنین کلامی که می آید و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند  
مرکبی است و هر یک از این کلامی که می آید و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند  
که مرکب تن کردانی که از این معنی ابا می کند و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند  
و مرکب این کلامی که می آید و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند  
بعالم اطلاق رساند پس آنچه می آید و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند  
کلامی است و از این معنی ابا می کند و می تواند که از این معنی ابا می کند و می تواند

میگوید که خدای برادر و جلی که طاعتش بر حقیقت است  
 یعنی نسبت که بار نیست به یکتایی خداوند و همه عیب را میوه  
 از حال خود و دشمنی باشد خاصه او است بطور شلکه که نوشتن  
 از حد خود و آن است و نعمت و یکتا بودن او بی هیچ توجیه و تقویت  
 جزوی نمیست و نکر نیست. سبب این نیست بر مگر چه  
 این را بر ما باطلان می توان کرد بخلاف نسبت که خاصه او است  
 چنانچه فرماید لا یطیلوا صدقاً کم بالیسر بذما لا طوره بعضی الا فاضل  
 ولی بهر کلام آخر و از آن جمله است تقدیم بحدیث آن تا بحیث  
 چنانچه گوید سه چیز نباید طوبی نمود و ام یکی از آن سه در میان شما  
 نه در کتاب و نه در حدیث یعنی نه در جای دیگر که منها مقتضای معات باشد  
 و درین نوع جنایات است از جهت دلالت فحشای کلام بخلاف  
 طریقیهای سابق لهذا تفسیر آن بلفظ یعنی کرده گفت که از و نکر  
 و شتاب آن بوده ام که نباید طوبی باین تکلیف نیست از است  
 و چون در نکر و شتاب مطلق و او است و تصدیق است بر یکی را  
 بسواری استیجاب کرده و معان و در کار نیست منزه و آنچه یعنی

فستند اند که از قید غوغایین زیر طغی و در کس نامست می شود و از طغی  
نفی است نه فایده مستند چنانچه در مستدار خبر ضرورت واقع می شود همچون  
در فاعل فاعله و مفعول و جزاینها چنانچه گویند نیاید از ما جزو طغی و  
که حقنی با یا حورینی و در کسست مقصور علیه نیز عرف است  
بنوعی می شود و اصل مدین باشد است که با هر چه عرف است  
خان مقصور علیه و در چنانچه کوی نزد نظیر می شود مقصور علیه  
اگر کسی نزد دیگر را مقصور علیه زید باشد همچون حال حال نیز  
و دیگر مستلزمات فعلی و مستبجج است که در کسست است و چون  
نفی مکرر یعنی استثنای نه که عام باشد اما اخرج ثابت شود و می باید  
که متناصب مستثنی بود در نسبت صفت چنانچه اگر کوی نبوت سلیم  
ویدر اکل طایفه مستثنی باشد با سبب خنده زدم زید را مکرر ساری  
مستثنی نه در هیچ حال برین قیاس پس هرگاه بعضی آن نفی حرف  
استثنای کشتی قصر نه در دنیا چنانچه می تواند غیر از نسبت مکرر  
باب مستثنی در آن است و اگر آنی طلبی باشد میباید که حاصل  
مطلوب غیر حاصل وقت طلب نیز از چه تحصیل حاصل محال است

و غرض آنست که جمیع انواع طلبی مستند بر اینست پس اگر مطلوب  
حاصل باشد متعجب است چهل بر معنی تحقیقی او درین فصل نمی آید مگر  
گرفته شود چنانچه استفهام انکاری که فی تحقیق خبر صحت و در صورت  
جلو گرفتن و نکته اش آنست که مقابله و انحراف است که گویا  
مخاطب هم نمیداند چه میگفته است و در این چند نکته انواع است  
بسیار است از جمله استثنای و فقط آن کاش کانکسی و مشروط  
درین امکان متمنی زیرا که اکثری طلب مجال هم دارند و آن مجال  
تغلی است چنانچه گوید کاش عمر رفت باز آید و یا مجال بعدی چنانچه  
سه ای کاش بکوشم غنیمت آید بدی خوشم تا ما مرغی کفایتی باز تو  
مگر رسیدی و گاهی متمنی ممکن بود سه آنکه مرشد مونس خوش  
کاش می آمد و در دور تا میگرد و این گاهی تلفظ ایا واقع شود  
با کلمه بود که برای شک آید چنانچه گوید سه بود آیا که در میگویند  
که انکار فرو بسته باشد ایند و نیز گوید سه آنها که خاک را  
بنظر کمین بکنند آیا بود که کشته چینی پاک بود و در تقدیم کلمه بود بر آیا  
در اول و تا آخر آن در دوم نکته ایست چنانچه در عظمت شان



کنند که اگر بنظر کسیا کند یا مستحاجا قاعیت خود شک نماید پس  
پس کند آن را و در دم مقدم گردند تا دلائل کند بر زیادت کلام  
خود را اول چو کار با مردم فرایات در دهنان دست آن با  
مردم را و در دهنان دست بر قرب آن کند فام و همچنین نظر نماید  
که برای اشک است و تیری تن شود چنانچه گوید سحاشی شکست  
ای با و شرط بر خیزد نماید که با لایطم آن یار استغفار و این است  
راصل معنی موعود باشد بخلاف آنچه پیشتر مذکور شد و همچنین نظر کند  
چشمه که گوید یا ضعیف است از این رخسار کلام شده بود که بوی  
است و هم از خاکستان تمام چون با کلام کاشش می از خود  
استمرا آید با و ندیم کند چنانچه گوید کاشش می میگردم بک  
در باغی بدو این حرف مشتمل نشود و سرانست که چل و پل  
ضروری البود است که صد و شصت و آن امتدادی دارد و این است  
تراد و فی آن باشد طلب ثبوت فعل کیا در محققا  
طلب هر حاصلی است صورت نه بند و بخلاف حال و مستقبل بلکه  
اول ضرورت هر چه است که در از جهت طلب و چون مستقبل نماید

الحاکم برین قیاسی فافهم فانه دقیق است از جمله تفاسیر استقام  
 و آن دو قسم است تحقیقی و اکتادی و این بصورت استقام است  
 و در حقیقت خبر است این اطلاق استقام از روی مجاز خواهد بود  
 و نکته اش این است که گذشته و کلامی که در سجع است برای آن  
 ایستاده و چه که و کیست و چیست که مرکب است از اینها و  
 و بعضی این را هم مرکب گفته اند و چنانکه هم مرکب است و که ام وی  
 و کجا و چون و چگونه و ظاهر این هم مرکب است و چند و کل  
 که برای تنگ است گاهی درین معنی هم مستعمل شود پس ادبی گاهی برای  
 طلب تصور باشد چنانچه کوی آیا زید است در خانه یا هر مکانی  
 طلب تصدیق آیا زید را زدی یا عمر را و توف و دین مرده و کسب  
 قراین است زیرا تنگ اگر موقوفات فعلی داشته باشد یعنی ضربی  
 که صادر است از فعلی طبع و بر نیز واقع است و از او طلب آن گویا  
 و دین هنگام طلب تصدیق باشد بعد از فعل از فعلی طلب نیز که طلب  
 بخلاف این باشد پس از او طلب نیست و آنست که در بیان که کلمه  
 آیا بر قضایای تشریحیه مفصله و اینها در اصطلاح الفصاحه بود

هر چند خبر دوم نباشد و آن بقرینه خبر اول معلوم شود و چنانکه می  
آید از این حدیث پس اگر تشک در نفس ضل باشد جزو ثانی یا تیسر است  
خواهد بود و اگر در فاعل لا و یا عمر باشد دوم و سیم برای طلب  
تصور باشد اول و غیره قوی العقول و ثانی در قوی العقول و غیر  
آن برای طلب عام باشد بطلان اینکه خبر اول معلوم باشد و چنان  
و پنجم در طلب تصدیق موافق سابق و گاهی یکی از کلمه که چه معنی شود  
ان عاید بسوی طلب تصدیق کرد و در مری به مقام خودست عمل خود  
پس آنچه درین بیت نوشته اند من که باشم عقل کل انا و کل  
اندر ادب است مرغ اوصاف تواضع بیان انداخته که حاصل از  
ناوک اند از ادب است و عقل کل مرغ اوصاف مرد و مفعول یعنی مرغ  
استعداد و آشته باشم که وصف تو را می گفت زیرا که ناوک نزار است  
مرغ و صفی چون واکه عقل کل است و بیان انداخته که حاصل از  
زیرا چه معنی که باشم معنی که ام شخص یا تم نه آنکه چه استعداد و چنانکه  
چنانچه ظاهر است که آنکه گویم که حاصل معنی است و هنوز از تحققات  
خالی نیست چنانکه در این بیت معنی نیست پس حق است

که فاعل نوشته ایم که کلام از مصرعه دوم بقرینه مصرع اول که در آن کلام  
در قافیه مخدوف باشد یعنی من که ادب است و تهنیت کند مراد است  
بر این اراج بیان شده و درین یک سبب نیابت میباشد خواهد بود و نام  
ولا تعطل بر سه کلامی در استقامت انکاری ثواب بسم میداند  
که چنان است بنا بر ادعای کمال حاج مطلب چنانکه در بعضی از نسخ  
نواقش شده است آب شمسایکی حق ز تو خواهد بود و همیشه دوزخ  
از باغ نغمش من انعام و میامیز با مطلب او مطلب اصحاب است  
مطلب است که عرفی باغ ارم را همیشه دوزخ نکند و تو من را همیشه  
یعنی بر مرتبه هست بلند است که بهشت را که باغ است همیشه دوزخ نیست  
و بعضی نوشته اند که عرفی عاصی را از باغ نغمه انعام من و مطلب او  
مطلب اصحاب شکم میامیز زیرا که بهشت در خواستن چشم نیست  
آن دو خلق شکم پرستی و دون منی پس عرفی که همیشه دوزخ  
باغ ارم را چکند استی کلامه و ظاهر است که همیشه دوزخ صفت کلمه او  
تواند شد که صفت ضمیر واحد غایب و نه فارسی نیامد چنانچه مخاطب  
بخلاف متکلم که برای اظهار شوق و غرض میفرماید و در جمع متکلم

بر صوفی نازند چنانکه مای دیوانه بخت یابان چنانچه گوید  
بمیزند زید خانه را و خوشی کرده ایم خانه یکا استمانه را و نهیمه  
بدون کاف به صفت بست و با کاف هم بر وجه جایز است و بخند  
رابط قابل شدن معیشت یعنی عینی معیشت و دوزخ است با غیور هم را  
چکند و نیز تر و وجه تشبیه ربط و بدون تقدیر کاف صورت نیستند  
مخفف آن نیز تکلف آری چنانست که صاحب مجالس التفاضل امیر  
شیر کوید درین بیت استستان ایست در کوشن <sup>بلا</sup> <sup>ال</sup>  
نور و بی حسن بخور شید میزند پهلوی اگر این نوع می گفت بهتر میشد  
نور و بی حسن و در کوشن <sup>بلا</sup> <sup>ال</sup> ایست که باماه  
میزند پهلوی از دوی انصاف مسلم یاستی و ایشیت بدل بنیاد کرد  
فقیر ساکت شن استی و بر تقدیر تسلیم بودن عینی و دوزخ دخی در  
طلب آسایش مسایکی حق ندارد و یکجه جمله با یکدیگر نامربوط میشوند  
چنانکه ذوق طبیعت کو اوسته فاعل و چون استغمام انکاری  
در واقع اخبار است در آن آوردن آن بعد کلمه اما که بر است  
در فارسی شتمل است صحیح باشد چنانکه درین بیت وحیده دولت

بهر کوی اصل نیکویم خبر دایمی از آن می بخودم هر چند که چون  
 است و کلمه چیست گمانی برای طلب حقیقت باشد خود در عانی  
 چنانکه گوید <sup>از آن جوهر برایت فن</sup> آسمان مولد و پرست  
 و این عالم است <sup>و این</sup> چیست و این <sup>با</sup> چگونه مسعاج و نبری  
 صحن را پرده و کاری عشق در آید <sup>و خواه</sup> حقیقی چنانکه کوی انبیا  
 یعنی حقیقت او چیست و این قیاس چه چیز که برای طلب تعین است  
 و ششم برای طلب سبب است از اینجا است که علامه احراری بگوید  
 تحقیق کرده و تلمیض فتح نموده چرا که مرکب است از چه و کلمه را نه  
 برای است یعنی برای چه و حق آنست که قیاس همین میخواند اما حاصل  
 زبان بعضی مردم است و اکثر علماء لغت بفتح نوشته اند کما قال عبد الله  
 و غیره و هفتم برای طلب وضع است چنانکه گوید صدای سخن  
 خون من بلند نشد چنان جواب و هم تیغ سر من زنگ تر نیست  
 برای طلب تعین است اتم از خود و مله قول و غیر آن چنانکه گوید  
 کدام روز که سر مشق انتظار نیست <sup>بگذارم</sup> غیب که سر که در گنایم  
 و نهم برای طلب تعین زمانه است <sup>و این</sup> که در دست این

مارب که همه سخنان را شنودند و خاطر محرابی را از لطف پریشان نشود و هم  
برای طبع باطنی بکارده است چنانکه گوید: «و لم یضربوه بکفره و حق  
ساکو س بیکجا است و در معان و شراب شاد بجا و درین طرح مقام  
کافی محض برای نینا باشد چنانکه در اینجا نیست و باقی زیرا که مطلب نفس  
مکان در معان نیست بلکه اخبار و کوشش اجاست چنانکه صلی حدیث  
میفهمد و همچنین در بیت سابق و یا زوم کای برای علت باشد چنانکه  
ست مامریان رو بسوی کعبه چون آیم چون رو بسوی قاجار  
و یا در دیوانه از زمین جهت ایام و دست شن و دوازدهم برای ملکیت  
چنانکه گوید سبب بختن بکین یار و مقابل مان چکونه تان کور و جرات  
دل مانه و سپردم برای طلب کینیت دوست چنانکه پرسند چنانچه  
کوی ده یا پست و آرزین سبب در کنایات نیز مبسوط میشود برای قلیل  
بسته تو هم کنی که چند برای طلب تعین زمان هم آید چنانکه گوید  
چند چند از حکمت یونانیان حکمت یونانیان و اعم غزلان نیز پر که  
اینجا بمعنی تاکیدی است چه اگر ایوانه برای طلب تعین زمانه متعدد است  
یعنی تا چند مدت و در هر طریقی طلب تعین زمانه متعدد است و درین

دو نوع خرق بسیار است ازین نوع است که گوید چندانین  
آتش خرس پوششی آئیزی دود ای پوششی چو نهی آید  
معنی گویند که آتش خرس نظر بآتش اوز و موضع خرس خود را میگوید  
چه آتشی که خرس این پوشش را داشته باشد آتشی کلاه اما ظاهر است  
که خرس پوششی اینجا معنی پوششی است یا تاکی در دهنان مرکم کم ظاهر  
میکنی غرض آنست که در اظهار درون موش که مبادا مخرج شود  
چهار دم برای طلب تصدیق چنانکه گوید غور حسن اجازت  
موند ادای کل که پوششی نمی تواند شد از این چون از این لفظ  
معنی شک حاصل نمود و شک موجب استفهام میگردد و ازین سبب  
کای افاده آن کند و میتواند که بر عکس باشد چنانکه کای کلمه استفهام  
ندف کنند بجهت اختصار هر که چون قرینه دلالت داشته باشد تصحیح  
و کرد بود تنوع کای کلمه استفهام افاده معنی دیگر کند چنانچه ترسانیدن  
چنانچه گویند ستم آسمان بانگ زواری که کجا خوانی رفت نقد  
جان برکت تسلیم نه و مرز همتا بر و کای تعجب باشد چنانکه  
کد بادان چه واقع شد و کای اظهار حرکت چنانکه گوید کایم حاکم



وگاهی انحراف بود و نکته آن گذشت و آن کای برای توجع باشد یعنی  
سوار و شایسته نبود و مانع باشد چنانکه کوی تو شد ایست خواسی خود دو  
یا شراب میخوری بطریق استغناء مطلب نگذاری نیست بهشت  
کای استغناء افاد و نه بگوید چنانچه کوی در انداز وقت  
نخست خبر کوته چشم تو غیر کان رسیدن از اینجا است که چه قدر بگوید  
و محل کثرت و گاهی افاد و توجع کند چنانچه مولف گوید که کیست آینه  
پرت من چهره شود و من تن محو به طبعین سازم کو دند و گاهی  
خود بنگر چنانچه فرماید هر که در روز جنگ چه سر باریم  
در اقصای رنگ شریک تا فتن ما کجا تا ختم چه کردن کنان حاضر  
انداختم مطلب جای دور است که خلاف مترقب مخاطب بک اکثر مردم  
باشد و این هم راجع بسوی اقل است و سرور انجاست که حلالت  
و دلالت بر حقیقت دارد و اندازان یک نوع شمول است میسر و از ان تعظیم  
حاصل شود و دور و دم چون دلالت بر تعین است و آن دلالت بر شخص کونه  
دارد و از ان افاد و توجع شود و فاهم است و اگر کلام برنجی واقع شود که کلام  
بر شک داشته باشد و بطریق آنها محرف داشتن درست است چنانچه

زیر میطلبند بر وجه یا زوجه درین صورت جمله که اتم اختیار کنیم میزدند  
خواهد بود و از این نوع است که گوید سه شش یک یه سیم لب کشیدن که  
نفره زن ای تو هم در راه عشق خود مسلمان انداخته باشی بر تقدیرت  
در صدر مصرع دوم نباشد و ظاهر همین است که همه اکثر کاف نیست و معنی آن  
بعضی چنین نوشته اند که شروع حکم بخوبی خطا که در مصرعه ثانی است  
میکنند زیرا که ترک ادب است و عشق نفره فرمای این خطاب است  
که مناسب خود میداند و آن خطاب این که تو هم در راه عشق خود  
عنان انداخته و تحمل کن چینی که بد که امر شرع مجذبی نظر بصورت  
و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق بغير ندون نظری بصورت به معنی  
قضیه است که احتیاج کو نه بدلیل دارد پس دلیل آورد و میگوید درینصورت  
کافی معامله خواهد بود و شعاع بنا بر حکایت و نقل میکردید هر چند توجیه کافی  
میشود اما معنی آن با علقا مکاتب از بیجا م توجیه عنوان انداخته نقطه  
انتی کلامه و لایحی ما فیها من التکمیف والتعسف است چون کلمه مر  
با یکی از حروف استغناء جمع شود از معنی اصلی بگرداند و افاده معنی  
و دیگرکن جناب مرکب که بمعنی عموم ممکن باشد و اکنون معنی شرط هم از آن

حاصل شود و همچنین هر چه در مرکه و سرکه آم که برای شمول ذوی العقول  
و غیر ذوی العقول باشند تا لفظ هر چند پس تمامش آن بود که در محل آن  
سبب جمله اول بود و در آن مقام سببیت متغی شدن باشد چنانچه گویند  
عاشق و شن هر چند که ... که ممکن تو مشکل که صد بار زده ایجا  
نما می شود و غلط آنچه بعضی درین بیت نوشته اند که این برق نجابت  
که چند از کهر من بیج است و بی کوه ذات اب و ام رانه و صفا کل  
و سخنان بهو باز نموده هر چند هوای عطر و به ثوت شم را که هر چند  
رایحه ی این را سواشم میرساند و در ... دوست اما و صفیایین  
که رایحه باشد و صف ذات سواست و سواغش بهست زیرا که این معنی  
بتنی بران است که بگرد و صغیر اثبات باشد و این منور معنی ربط است  
چرا که کلمه هر چند بسیار میوقع افتد پس معنی آنست که بزرگی ابا و اجداد  
مدح ابا و اجداد است نه بزرگی من که نظائر تن نجابت این نام چنانکه  
هو که بوی که ما باغ میرساند و آن منتشروا از دوی پس بوی گل را  
بدان منسوب نسازد و مطلب آنکه علت ظهورش منصف بدان نمی شود  
و در اینجا تقریر دیگر است که ما در آن بحث است اگر اطلاع خواست

پس شرح تصایید عرفی که مانده است اینم بسیر کنی تا به آنجا که شروان  
 موضوع است برای طلب چیزی با ستود و بزرگی و ظهور ایر معنی را  
 تبار و ذهن نزدیک سماع گواید پس تا تو گویی بهینه اش در غیر معنی  
 مستهکام شو گاهی تسویه چنانکه گویی بنیاد را تا به این رسیده اند  
 و گاهی و چنانچه فرموده خداوند: این بسی بنیاد می ران  
 تحقیق بجای شو گاهی تنها چنانکه گوید سکه ای ناله بکن بنیاد این  
 نه از تیشه فریاد کمتر و غرض ازین طلب کردن از ناله نیست  
 چرا که وی دسترس بر ندارد لیکن تنها میکند از و برای خدا  
 از ناله و قصد یحیی که شب بر در معنویت کشیده و از پس که آن پر  
 و سخته بسته اند که با توقع ندارد که کشیده خواهد شد بنیادین سبب محض  
 بتنی شدن بر تری و طلب کردن از ناله نیست فافهم و گاهی غرض دان  
 طلب فعل است بسبب عجز و انکسار بحدی که بدعا نکند زیرا چه آن شخص  
 معبود است چنانچه گوید: هرگز گفت کای خیر و کامکار بسی بانی  
 آرد چنین روز کار نه میبندیش در محرم امیش و آن چنین خانه را  
 خانه خویش دان نه و گاهی برای در مقام باشد چنانچه هم رتبه خود گویی یا

و برای هر

و این را اعلامی بازی التماس گویند و در مجازات حال التماس از جانب  
خوردانی باشد بجانب بزرگان بستن کاسی امر حذف کنند و مفعول آنرا  
نکاده دارند از جهت اهمیت در مفعول و قیام قرینه بر معنی امر چنانچه در  
مدی و ممتی و غیره و در حقانی و برین تمکس و گاهی از غایب  
حذف نمایند و فاعل آن را هم به مفعول نگاه دارند و حیدر گوید است  
بر کانون اشک خویش که دیدم سواد راه از خود رفتی کو صید یابان  
بسته لیکن غلامت ابرقاریب مخوف نشود بستن کاسی امر را از  
رو و در واقع زاید باشد و نظر مقام لطف پیدا کند چنانچه گوید شکیب و در  
طلی که این بحافظه و کو عذابت است و ک صواب بیار بشیر برادر باشد  
من حیث المعنی زاید است و چون مستان بر ایار بیار باشد نظر بر آن  
آورده شد و میفهمد این را اگر کسی که کمال ما را باشد سخن مجاز و بستن کاسی  
بحری مجازی باشد بسبب قدرت اشتیاق چری که این چر سبب آن باشد  
چنانچه گوید سیه بزرگان رنجیده کشتی کن از طوفان شبک باشد  
در این حدیای بی پایان که تسلیم است پایانش نه چون رنج در کشتی  
موجب غرق است و در مجاز و اعمات از معرفت است پس غرق شدن

دوران بسیار هم باشد از بخت زخمی ترکان کن کوه مرچند خفت  
بدان محال عداوت است است و امر گاهی برای تفتیش و خویش  
نیز آید چنانچه بعضی درین سینه است و اندک از مرد و انکی لاف  
چندین مزین و بر اساسان شوازی سایه دارند و این کلام  
آمن است که میگویند تو اینجا نامرد و استغنی که از سایه خود میگز  
و میسری ای لاف مردی مزین ملک از سایه خود و اساسان شو  
دگای برای تفتیش و چنانچه گوید صوفی بیا که آینه صاف است  
جام ز با تانگی صفای می اصل فام را است درین محاوره  
خانم و غایب بی مخاطب نباشد و فرق در مرد و آنست که در دم  
مأمور مخاطب بود و در اول خیر او و ازین سبب بلفظ کو مستعمل شود  
چنانچه گوید هر که خواهد کوبید هر که خواهد کوبد و اگر حاجب  
و در بان درین دربار نیست است از انچه نمی ست و آن  
طلب ترک است بطریق است تا که فمین شود از اسلوب کلمه پس  
داخل نشود و بگذارد از بقعه که تجانه لاف است اینجا و رویخانه  
که جویش را صاف است اینجا و زیر این می اینجا از ذات کلمه

نه از اسلوب صیغه آن دایم جثیت در امرم ملحوظ است بشنوی  
ولایت نمیکند بر فرد و شتابی ازینجاست که در حال مستعمل شود و  
چون خواهند که با استقبال رنج آنگاه غایبی گفت گویند همیشه نمی بینی  
درست نیست که گفت تو در این هنگام شش سو کای نمی دور معنی خود  
مستعمل شود مانند و غرض از آلتاس و بزان چنانچه گوید  
فرد و در پیدم بدرگاه خویش بنگردان سر بسته از راه خویش بگو  
راهی آن باشد که مخاطب را در نفرت اندازد چنانچه گویند سبک باشد  
و خود و صاحبش را چه برادر خرد و در این امریت بی اختیار پس  
مرا از نمی بدین مقام بچاین امرست و در کمال تقرب انداختن  
یعنی اگر سبک بودن ممکن نباشد و برادر خرد و چون از جمله محالات بود سبک  
باش برادر خرد میباش پس طلب بالفعل نباشد هر چند از معنی ص  
شود و قائل باشند از آنچه است ندان آن طلب مقابل است بجز ای  
و آیا و اضی که در آن فرمادی آید و لذا چون برای طلب است حضور  
مخاطب شرط باشد و لهذا امر غایب بلفظ کو ترکیب یابد و گاهی غایب را  
بمنزله حاضر رسانند از جهت کمال سوز چنانکه وحید گوید ۱۵ ای خسته

که به از اب حیاتی نه صافی که بر تشنه دیدار خرامی و آن کاسی  
در غیر معنی خود متعل می شود مانند اظهار عرض چنانکه گوید سده و اهرای  
نه سزائی تو چنین تعریف است که ییست عیبت چه خداوند عظیم  
چه اگر بری نه امی بود یکی از لفظائی و الفاظی که در آید علی المراد  
باشد که اقال بسجن الناطقین و کاتی که جمع آید چنانکه گوید سده  
که در ارادیر اشها نورانی است تا جدار اکوادر و اسو کاسی برای اظهار  
کمال چنانچه و بخت شوق که یک گونه چون اندازن ظاهر شود و این چنانکه  
مخاطبات باباد صبا منازل معشوق و چیزانی دیگر نه قابل نه باشد  
چنانکه فرماید سده ای جهان را بساکنان شمع نرید از ماکوی نه کاسی  
ناحق شناسان کوی چو کال شانه و کاسی برای تعجب آید چنانکه گوید  
سده الا ای ابر نوروزی شیا روزی پس مانی نه اندک زیاده  
نه از خنخه خود مانی نه کاسی برای سخن آید چنانکه فرماید سده صوفی بیا  
که آنه صاف است جام را تا بگری صغای می لعل فامیده است  
عرف نه کاسی محذوف شود بسبب اختصار که قریه دلالت بر آن کند  
چنانکه در میری بیت گذشته است نه مادی که بی حذف شود بسبب



عموم فایده که ذہن جامع بہر طرف کہ خواہد رود چنانکہ گوید  
ای سترایم و رود باز از جان انداختہ کہ بہر نرسود و در چہ بیان  
آید خدای تعالیٰ حکیم و قادر و غنی بہر چہ صفات کامل باشد و مناسب  
مقام شود و است از ہم جلد است و عاوان طلب چہ نیست بہر چہ  
از جناب یازد سبحانہ و ان بادیست و طائر است کہ الفی در  
میان فعل مضارع آرد چنانکہ از شود شود و از رساند رساند و بین  
قیاس و کای الف استمرار آرد و مخصوص است بکلمہ باد و نہجہ  
کہ زمر متمم آن در میناب است و کای جز موقع الف واقع شود  
بسیب آنکہ مخاطب میخواہد کہ مستحکم دروغ کو باشد یعنی بسبب آنکہ تکلم میکند  
کہ مخاطب میخواہد کہ او دروغ کو باشد چنانکہ کونی بدوست خود و از او  
بیای کہ چنین کنیم و کای جملہ شرطیہ در محل دعا واقع شود و چنانکہ  
در تائید قضایہ چنانکہ گوید سہ تا کفی رو بہ فرار و و کای بہ نشیب  
بہر احداث حوادث فلک و ایرد سازند پیکر خصم تہ افلاک بر دست نشیب  
و خمس جاہ ترا از کند رو بہ فرار و و کای بدوان شرط چنانکہ گوید سہ  
تو خیر اندیش غلطی من حسنہ آید عاوی تو نہ کہ یارب بر چہ بخشا بدی

جان منی و کله یارب و الهی در مثل این مواقع بجز خدا نیست مخلص  
 برای همین و تبرک آرند خبر بخواهد انصورت اختلاف و در خواست بکن  
 کلام لازم آید است و مرگاه صبر تا که ملامت بکنیم نشده و بجا  
 بمانی فرماید نکته که در ابواب سابقه گذشت و استقامت الهی  
 بامان مستمرد و وصل و وصل و وصل این جمله است بر بعضی و بعضی  
 بخلاف آن بسته و هر چند در میباب ذکر جمل و اجبت است لیکن بطریق  
 بخوبی احوال عطف مفرد نیز ذکر کنیم که در عطف جمله بر جمله چهار قسم  
 خبریه بر خبریه و انشائی بر انشائی و انتزاعیه بر خبریه و خبریه بر  
 بول و نامانی شایع است چه در تازی و چه در فارسی که حتی بجهان نیست  
 و ثالث و رابع در تازی مختلف فیه است و در فارسی بوجه قلب در کلام  
 آمدن چند علامه اعرابی درین بیت نوشته است این همه است بیعیای  
 امرکن شای منزه از بیان و از سخن که لفظ بیا ان است و اینهمه است  
 خبر و عطف ان را بر اخبار شکل مینمایند یکی این قسم در کتاب کامل انصایب  
 متوی چند جا آمد و چند جا میفرماید در حال تخم است و بجز شون میده انقی  
 و او حالیه را تذکره و در معنی ظاهر شود و مافیه پس مرگاه جمله بعد جمله

پس که اول و محل اعصاب بالیه یعنی خبر سینه ایغال به صفت و مانند آن  
واقع شود و به حکام اگر قصد تکرر است دوم باشد برای اهل عطف کنند همچو مفرد  
قبول عطف در اینجا اگر بگوید و از بهر این است و درین مورد میباید و این را  
عناهی تازی جامع باشد و میباید در این جمله دوم است چون بود و چند جامع  
در میان باشد چنانچه گویند که شش مان سگش آن کو کفتی و اگر کوی عطف  
مفرد بر مفرد و ج را نباشد گویم اگر عطف مفرد میبود و کفتندی میبایست نیز  
کجا که باستان صیادی میفرمود پس کفتی از جمله اول بغیر از کفتی  
است مخدوف شش است نه ط جامع از این کردم که در هیچ کلام هیچ  
واقع نشود که فلانی آب میخورد و شعر میگوید و از جامع انحصار و صفت  
چنانچه از عطیه کبری که در فن بیان نوشته ام معلوم کنی و اگر نه در عفتی  
و شعر گفتن نیز از جامع است بستند و ز شری که و و فخره و فخره باشد  
در جمله دوم اول عطف واجب است و در اول دوم ترک ضرور و همچنین در  
دوم دوم نیز عطف واجب است و برین قیاس و مکر که قیاس کلام ما مران  
نمین کند و اندک که این قاعده کلام است و بخلاف این در نظری باید پس آنچه  
علامه احراری نوشته که بعد ششم بندگان کنایه قاجار است و در اینجا

در عطف مناسب است لفظ مناسب درینجا بسیار نامناسب است

چرا که بمقابل این فقره فقره دیگر واقع نشود و از مابین بهین طرز و کلام

شأن آید پس این قاعده در حاشیه اول است فته که سینه که قصد

تفسیر شرکت دوم برای اول نباشد در اینجا قصد

کلی بچشم از باغ کل دیدم و مست از بوی مصرع دوم

بچشم کم و زری که لازم می آید که اینهم مقوله گفته باشد و آن خود مراد

است اگر جمله اول در محل اعراب نبود و ربط جمله دوم با اول مفقود

معنی که در حرف عطف بود سوای و او و پنجم عطف کنند چنانچه

پس فت عمر پست تر خفت بکر زیر اچه درین دو جمله تعقیب و مهبت

طیو طست بشنید کلمه یا که برای تر وید باشد چون در میان دو جمله

انسانیه واقع شود هر چند بصورت منفصله باشند لیکن در واقع جمله اولی

بحدف حرف عطف بحال خود میماند و جمله دوم شرطیه مقصد باشد چنانکه گوید

پلور و بایار از زن پرزن یا بکشن خانان انکشت نیل یا مکن

با سپه بان و دوستی نیابان کن فغانه و خو و پیل نیز اچه مطلب است

که با قند را من شین و اگر نی نشین تا

بیت اذل است از اینجا است که در جمله دوم یعنی جمله اولی را که از حرف دید  
منصوص شد بود آورد و از چنانچه گوید سه یا صونی را از فعل خود کام دهند  
یا کام نمیدهند و ششام دهند و از این دو چشم خود عیال بشنیدند  
بود ای را غنیه با و از این پس درین مقام افرمیش خلق خواهد بود معنی  
ازین دو کار فنی طلب لازم است اگر کونی چه تقدیر بشین و جمله دوم هم  
و جمله بشین برغان مانا گشت پس اسباب باشد که قائم مقام اول شین  
هم مطلب ام نشین نیست بک غرض دیگر چنانچه صاحب فہم سیستم  
بسنی امیدواری می باشد اگر بطور دوم با قول معنی عاظمی باشد  
که سوای او باشد مقصود نبوده و حکم جمله اولی بدوم ندهند درین حال فصل  
واجب است زیرا که از وصل اشتراک لازم آید چنانکه در کلمات گوید  
از شعر پیش امیر دزدان رفت و بنا گفت امیر دزدان فرمود تا تمام  
از بر کشیدند و از قویہ پروان کردند مسکین بر بنه سرو پا بمیرفت چنانکه  
مغلوب کردند بر جبهه ماسکین لازم آید که این هم بفرموده امیر دزدان بود  
بسنه اگر جمله اول را حکم نباشد که را بدو بر مفهوم جمله دوم و یا نباشد  
لیکن اعطای آن محمود بود درین هنگام آید میان جمیع

کمال انقطاعی ایام باشد یا کمال اتصال باشد چه اولی و کمالی نیست  
و کرده وصل کمال انقطاع به معنی انشاد اخبار تصور کردن خواه  
در لفظ خواه در معنی مرید بسبیل در وقتیکه من چنانکه در اول باب  
این همه است و بیای ای امرکن ای بزرگوار و از غن مذکور شد  
اختلاف معنوی چنانکه گویند مرد غلامی حدیثی یا مرز و کای کمال  
انقطاع بجهت آن بود که جامع و میان نباشد پس بگوئی که زید در او  
و غیر شعر بخواند کمال اتصال کای از بحر آن باشد که جمله دوم نمک  
اولی باشد و آن کای بعینه آرند چنانکه گویند باشند او عاشق است  
نه او که یکدم بر مراد خود بر او و نه و کای غریب یکدیگر باشند و معنی  
چنانکه گویند تو مرا جعلن فرمائی بهشت آنجا بار آنجا و این همه  
برای دفع تو تم تجوز و عطف است پس کای کمال اتصال جایی باشد  
که جمله دوم مقصود بود از جمله اول چنانکه گوئی یا بشین و بر و خواب  
چون بر یکی عطف مطلوب باشد وصل شود از اینجا است که درین بیت  
وصل کردند بر و از خانه کردند در و زمان مطلب نه یکین سیه کاس  
با خربزه معان را است و شبیه کمال را بود که از عطف دوم

بر اول اسامی عطف بر دیگری باشد و آن مقصود نبود چنانکه گوید چنانکه  
در طاعت کردن آرام گرفت مگر از وضو منقض شد چنانکه در بعضی  
بر جمله چند آمده اند و ندانم ایجاب آن نشود که معطوف بر آرام میگرفت که جزا  
جمله اولی است باشد زیرا که ازین لازم آید که منقض شدن عیش با دنا  
مبتنی بر طاعت باشد و آن مرکز خصوصیت فافهم است کمال  
آنجا بود که جمله دوم جواب سوالی بود که اقتضا کند آن را جمله اول چنانکه  
سیم او فرامی آید ایجاب مکان موافقت نبود بخارفت انجامید چون او گفت  
که موافقت بنود سایل را میرسد که پیرسد پس چه شد احوال ایشان  
کیفیت بخارفت انجامید و چون در میان مرد و جمعه شب بیکان است  
کجای جمله دوم مصدر یکاف سازند چنانکه گوید سپهر غرور است که تا  
من در مدحت بزم این مکان و اشت که دورانش ناورده بدل  
کاف برای بیان است که مستأنف باشد کذا قال بعضی شارحین  
نوعی از استیفاء است که اعاده کرده شود اسم چنانچه که استیفاء  
بدان واقع نمیشد چنانکه گوید سه در پس و پیش آنکه در گشت  
روی بنام منم که جامع سه قسم است اول عقلی و آن است

که میخواند عقل سبب اجتماع آن دو جمله در قوت متفکره و آن یا  
در تصور مجرعه یا مجزیه یا قیدی از قیود اینها و یا تامل زیر چه قوت ظاهر  
تجوید و مثل انتضاح که در خارج است و دفع تعدد میکند هر که وی مدرك  
کلیات است و او را آن خبری من حیث الوجود بود و نمود چنانکه در قیود  
عقلی مبرهن است و بعضی از خصله نوسنت مدرك تجانس و تشابه که ایجاد  
در جنس و عرضی بود نیز جمیع میتواند شد چنانکه کوی اوجی چنین است  
و اسب چنان و چل چنین و تشکیک بیان انواع حیوان کنی و همچنین  
زید کریم چنین است و عمر کریم چنان به کام ذکر افراد کریم و یا نقصان و بود  
چنانکه در مباحث علت و معلول و اکثر اقلان و جامع و موم و همی سبب  
و آن امریست که اقتضا میکند و تمسب به آن اجتماع دو جمله در قوت  
متفکره و آن گاهی بدان سبب بود که در میان هر دو شبهه تامل باشد  
چنانکه عقیدتی و زردی و سیاهی و سبزی زیرا که قوت دانسته اینها را  
در معرض دو مثل آورد و بخلاف عاقله که میفهمد اندک این دو نوع مخالف اند  
بلک متباین و گاهی اعتبار چنانکه سفیدی و سیاهی و آنچه بدیهه تصدق  
شوند و گاهی شبهه تضاد چنانکه آسمان و زمین و دو و همی سبب



صورت تضاد و تشبه تضاد از این سبب جامع پیدا میشود که در  
آن را بمنزله تضاد مطلق میگویند و ندانیم چنانست که هرگاه یک ضد در خاطر آید  
الغلبه است که ضد دیگر غیر آید و این بطور از جهت دوم است نه از راه  
عقل پس آنچه بعضی نوشته اند که درین لازم می آید که تضاد و تشبه  
تیر جامع باشند بی آنکه درهم نمیرسد متضایف میگردانند از کم فهمی است سیم  
خیالی و آن امریست که سبب آن اقتضا میکند خیال اجتماع دو جمله  
بروقت متعکس و آن بدان سبب بود که در میان آن سر و سر دیگر  
در حیرت و پیش از عطف و اسباب تقارن و نزدیکی مختلف بود اینجا  
که مختلف میشود و صورتهای که ثابت باشند در خیال برترتب و وضوح آن  
زیر آنکه بعضی صورت است که در خیال بعضی مطلقا انعکاس ندارند و در خیال  
دیگری مرکز اجتماع ندارند و بعضی چنین است که از خیال برخی غایب نشدند  
و در خیال دیگری اصلا حاضر نشوند و صاحب این فن محتاج است چنان  
جامع علی الخصوص خیالی که مبتنی بر الف طبیعت و عادات است و در خیال  
قائم شدیم قیامت بیاد و اجتماع قیامت و قیامت و خیال است  
فکرهاست و

نشستی دارد که می توان استند نمود و درین فیاض است

بر که درین سیم دارد استخرج تواند کرد است چون شدت انقباض معط

باشد غلیظی که در معطف علییه باید دستخوف آرند چنانچه فرماید سه بتاج

به تخت جلال تان باوند بر خیم قیام ازین باوند زیاده یابی

بتاج تخت محنت و وصل از آن کرد که بود ولایت بر جمعیت دارد

و این اشارت است که قریب یکد که باشد برای تقابل فافهم شود

کافی معطف علییه در محل چنانکه چه استغفار می باشد و بد معطف جابجا

فصل و کاسی با این معطیت و لب بود و کاسی معطیت تقابل

چنانکه گوید در کمال بود امکان که مرعطر از دست میسر مایه فطرت

چه سلاطین چه خدم را در دوم چنانکه گوید سبب چه دریاچه کاین بنف فطرت

نشد اگر جمله دوم قید جمله اول بخت نم میگویم باشد در بخت جمله حاکمیت

چنانچه کوی من می آدم و زید شراب میجو یعنی در حالت شراب خوردن نیز

چون بر وجه مستقر با فاد است اند برای ربط کلمه و او آورده شدن که دست

بر جمعیت دارد و باب بیستم در ایضا و طایب و مسدود است

او اگر درین اصل مراد یا غلطی است که معاصی این باشد و اینها قضی که

وانی باشد بدان دویا تو ییدی که فایده در او اول مساوات است  
 و دوم ایجاز و سیرم الطحاب و از لفظ وافی احتراز شدن از اخطای که متعلق  
 از اصل هر ابوابی آنکه وانی بود چنانکه کردید حکم تو بمن شمردی و آنکه  
 صمد شکر و در قبول که می از تا کنی غریب و بنابر توحید بعضی که نوشته اند  
 که اگر تو را این شمار از خواجگی صمد شکر است چه کسی را که تو بنده گرفته  
 بنده خواجگی دوست و اگر در دوی غریب و آنکه می که موجب دوست  
 زاده و استیغنا که در اینجا چنین می بایست که حق که از خواجگی تن زده  
 درم خواجگی که بسوی دیگر می کشد غافل و از قبه فایده خارج می شود  
 و آن بودن لفظ مستزاد بر اصل هر ابوابی که زیاده غیر مستقیم باشد  
 چنانچه درین بیت سه اذ در خانه در امتناقم طاقت صبر کرد و الطاقم  
 مطلب بیاسب و نیز احتراز است از حشو و این بشرط تعین است و این  
 دو قسم و هم باشد یکی معید چنانکه گوید سه که بودی امید راحت و رخ  
 پای درویش بر فلک بودی به لفظ راحت ایجا زاید محض است زیرا که  
 غرض خوف رنج نیست یعنی که خوف رنجی در میان میبود پای درویش  
 بر فلک میبود و حق بر آنست که هر قیاس استطراد فرموده چنانکه گوئی آنکه

چه بد شود یا مستحق نیستیم و چون این دو کلمه اکثر بایام احتمال می یابند  
 حکم یک کلمه پیدا کرده اند این بخاست که نظر بر عذر اول نبوده لفظ اسید  
 آورده و گرنه هم که مقصود سستی می بایست و تحقیق این سلبه بالا نشسته  
 فخر که و دیگر غیر مفید و آن ته ته است قیصر و تریب و بیج صاحب معجز  
 بعضی بایع گوید که خوش طبع آنست که سبب بسن کلام شود و سخن را  
 ملاحت بخشد و این اکثر در و عامی باشد چنانکه درین ابیات سه  
 تیغی که باد سیاه و شمشیر نیام او در دست تو چو باد اسید الله و الفقه  
 و متوسط آوردن کلام متعزیه است که زاید بود بر اصل معنی  
 سبب است نقصان کند و بودن و نابودن او برابر باشد چنانکه  
 لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیت سه مرتبه در جنب رای روشن تو نور  
 آفتاب ای آفتاب مرتبه نور است مستعار و ازین عالم است این  
 و بیت سه و ست که اندر بر گرمی درم میاد و هر چند بدل است  
 بی گرم میاد یعنی تو ما را ای بهشت و بهشتان است و درخ  
 جبهه رخ و بوستان به لفظ آفتاب گرم و بهشت اول و ای بهشت  
 عاشقان و بیت مافی متوسط است لایحی کار میاد و درین بخت است

چه بودن جمله دعا که بعد کاف صفت واقع است استثنای چنانکه  
 در بیت اول و بودن جمله فعلیه که بعد کاف صفت برای وجه آمده است  
 متوسط است چنانکه توحید سیوم و همچنین چهارم ممنوع است بلکه ملحق  
 شهادت بر خلاف و اولی فعلیه البیان پس مثال هیچ کلمه ای  
 آفتاب مرتبه است پس اگر پری که این است که لفظ ناشی شدن کوم ممنوع چه  
 اگر بیشتر لفظ خود است میسر و محض جزو متوسط بود و میر قیدیت درین  
 محفل است و بعد تامل معلوم میشود که لفظ ای آفتاب معبر جزو مفید است  
 چنانکه این مشارکت میجواید و مطلب از عبارت توحید است تامل تفضیل  
 مدحی بر آفتاب فایده و خوشتر است که شاعر در سخنان لفظی مانده و گفته اند  
 بر اصل مراد باشد و اولی و او یفاین بود چنانکه گوید سه ساقیا باوه  
 ده کهنه بخارند و غرق مراد و آرد و دانی تو همچو شمشیر است  
 روشن است و ذات تو همچو کوه حیم است و بر و بار لفظ فوق با وجود  
 روشن با وجود منیر خوشتر است و بدین تکرار هیچ احتیاج نیست کذا فی  
 جمع القنایح و این محلی است که لفظ شاعر نیز خوشتر است و در بعضی  
 و نیز این تعریف اضلال دارد از جهت صدق آن بر جزو متوسط است

که هر بیت دوم از قبیل جثو مقید است زیرا که این نوع عکاف و نال است  
بوتقیر معلوف و معطوف علیه دارد چنانکه نور مره و ال میبنداند اما درین  
جثو سخن از خبرین میکند و موقوفی است به نخستین تلخیصی و هشتم  
شیرین کن پس ظاهر الفاظ بدین جثو متوجه است زیرا که مطلب  
و غلی ندارد و تخصیص موقوفی نیست علیه اعراسی میگوید که میتوان گفت  
اعمرانی نبویا که متعلق سطره دوم باشد انتقی بر اندر اول جثو سخن  
و طریقت در هم خدای روز مره که از این زبان صادر نشود چنانکه در بیان  
کاستان تحقیق کرده ایم و میتوان گفت که چنین توجیه کرده شود که صاحب را  
بسیب خفیت بسیارش چنان تحلی کرده که گویا کمان دارد و که میگوید  
سخن نمیکند و بلکه ایند او آزار مهو و میرساند پس محکم نظر بر معنی نبوی  
میگوید و الله اعلم بحقیقه احوال بسیار مساوات چنانکه دیدیم و میبینیم  
بدی سبیل باشد جبر است ایمازه و دو قسم است یکی الکه بی حذف بود  
و آن ایمازه قصر است چنانکه فرماید جوان هر دو الکه خود و کشت نه آکنه  
مزد و شست زیرا که الفاظش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خود هم  
متشبه شد و دیگران را هم بهر اندوز  
اقاضه کو یا شست

که شمره آن در وارا الاخره حاصل شود چنانکه البته از غنای الاخره واقع است  
و دیگر آنکه با حذف باشد و آن معنی است باینکه حذف در آن یا حذف جزئی باشد  
مانند مضاف و مضاف و مشروط و محال انبساط و ابواب سابق  
مذکور شده و با جمله بود چنانکه گوید و در آنجا که میگوید غنای  
ناله ریش که مرغی را چه قدر از سرش و ناله که پروازش بود و ناله  
صبا و یعنی از شکاف سینه خود صغیر جانند و ناله ریش بر او که گوشت  
سبب کای باینکه حذف بمانی باشد که کلمه حذف لاین الظاهر نباشد  
چنانکه گوید چه قدر بوسه توان داد و سر پای ترا به بخل است و ناله  
هی ترا یعنی ترا بیدار نماید و چنانکه پیشتر گفته شد حذف دو قسم است  
یکی آنکه چیزی قائم مقام او نباشد چنانکه در امثال سابق و دیگر آنکه چیزی باشد  
و آن کای علت بود چنانکه گوید بهر ندانی که در روشش صفت  
معتب را در فلان خانه چکارند یعنی تحسین عیش کن که مختص با او و ناله  
مردم کار نیست و کای بیان بود چنانکه هم او گوید بهر شب چه مقدار  
بندم چه خور و با ما و فرزندم یعنی بدین فکر میباشم بهر اوله  
بسیار است آنرا

این حذف و دلالت مقصود و اظهر برین

چنانکه گویند خدا بزرگوار است که هر که بخواهد از او چیزی بخواهد  
در حالت بر خیزد و دعوت بر تعین چنانکه در چشم و در نوک زهرم از کرم نهایی  
سایه لطیف تو که در چشم من است کای چنان بود که عقل و حالت بر خیزد و بگوید  
سبب این و سبب آن بر این حال چنانکه فرموده است پس جان به که در تقصیر نهی  
خدا بزرگوار خدا آفرید پس تفسیری که از او در حد واجب تعالی بر خیزد و از حد  
شروع در فعل پس تقدیر کند هر چه ابتدا ای آن کند چنانکه نام خدا این نوع  
که فرماید نام جهان دار جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین  
سبب این و سبب آن با بیاض است بعد از اتمام نام تو و تو یک که در صورت  
مختلف و یا ممکن شود و درین بر یاد است که دنیا کامل شود و لذت علم آن چنانچه  
گویند حکمرانست و ازین نوع است که شمع و آن چنانست که در صدر  
کلام معجزه و بی آنکه بعد از آن تفسیر آن واقع شود چنانچه که در حد و حصر  
افتاد و خوشش از بزم سخنران مراد است از اینها و آن ساقی بر غلیظین  
مینا و یاقوت را برای نکته نند تا که چنانکه گویند خدا و عاشق آن طالع نند  
که یکدم بر مراد خود بر آورده ازین قبیل است که گویند ابرام و سبب این را  
دیدم و عجب باغی دیدم و برین قیاس و کلام و کلام باشد که معنی



بدون آن تمام نشود برای نکته چنانکه گویدم سخن آخر بدین میگردد  
مؤدی را نه و تحقیق این که مشت و کاسی تبدیل بود و آن را آوردن  
بعد جمله دیگر که مشتمل بود بر معنی آن برای تو که چنانکه گویدم سه فایده  
رو کارم از آن رسم و این نیم آری بر دیگر کار بود و در رسم و این  
و کاسی با اعتراض باشد و آن آوردن عبارتی است بهمان کلام برای  
که سوای دفع ایهام است مانند تقدیس و علو چنانکه فرماید منت مرغی  
عزوجل که طاعتش موجب قربت است و یا دعا چنانچه نادانی ذکر شکر  
خوب مردیت و کاسی به تمیم بود و آن آوردن فاصله است و در  
کلامیکه ابهام خلاف مقصودند است نه باشد برای نکته مانند بانه چنانکه  
کوی چشم خود دیدم در کلماته الشعر گوید حکایتی صاحب شنوی محیط اعظم  
بیازده بیت ام کرده و فقیر در و بیت به باغی بفضاحت تمام و دست نموده  
اینجا بر لبخ خود آفرینا کرد و شنوی نصیحتگری و غلط آموخت داشت  
نفس گرمی حرمت با داده داشت که بر الفت می پشاند دست  
خامی وصل توان شکست به بزم طرب دست ساغر نغمین نه دارد  
و عای اجابت

ن کف از جام می ساد کن و در خویش را

رحمت آموه کن نبجو شید رندی که ای پیر ز حرفی که گفتی نبردی اثر  
بستان ز تنید انکار می عیان گشت تنگم انرا می که تا جام می  
کف منت است به دست هر چه خواستن که بخت است به و عالم بیک  
و خواستن به طاعت از گوری آهستن در فقر زن خواه  
شاهی طلب زینا و جام آنچه خواهی طلب و می کار و شد ز می گایا  
دعای دگر کو منو مستجاب زونی جام رحمت است اگر اکی است بدستی  
که از جام و میانی است سرخو تر با می و اعط کفا که نیست مقبول غای  
زان دست که آلوده جام صبا به رندی کفا که تا بود جام بدست دیگر  
بدعا کسی چه خواهد خدایه از زبان نغمه شنید که محمد قی ستم این حکایت را  
که شب زستان بود و یاران در صحرا فرو دامن بودند ناگاه آتش خاموش  
گشت یکی از میان برخاست که همه پدا گذتا آتش روشن شود گذر  
بجانب کورستان می افتد تا بونی انجامی یاید سر برداشته می آرد  
یکی در راه می پرسید که مرده است گفت آتش در دویست بسته همیشه  
در یازان فخر میکرد که من چنین کار درست بسته کردم کسی بهت که در  
عام چنین طبع زمانی که یاران موز انداختند و کسی



